

# رمانهای کلاسیک سهمیه



[www.romankade.com](http://www.romankade.com)



طراحی و صفحه آرایی : رمان های عاشقانه

آدرس سایت : [www.Romankade.com](http://www.Romankade.com)

کانال تلگرام @romankade\_com

تمامی حقوق این کتاب نزد رمان های عاشقانه محفوظ است

رمان \*گرگی در لباس میش

نویسنده \*یگانه محمدلو

اینستاگرام [yeganeh.mn](https://www.instagram.com/yeganeh.mn)

تلگرام @yeganeh.mn

مقدمه

در شهر ما... گرگ هانه دستشان اردی است... و نه صدایشان را ظریف میکنند... یک دفعه به دل  
نفوذ میکنند... و تو را میکشند...

گرگ هامرگ را میپذیرند... اما هیچ گاه تن به قلاده نمیدهند...

گرگ خدای غرور است... تعصب دارد... حتی به شیرهم رهم نمی کند... بی اعتماد، بی اعتناست،  
همیشه باگله است... اما تنها...

گرگ است در لباس میش... بی صدا همه را میدرد... آیا این یک انتقام است؟؟ زهره چشم  
است؟؟ آیا منجون است؟؟ منظورش از این همه کشت و کشتار چیست؟؟ به چیزی گران بهایی می  
خواهد برسد؟؟ به کس مهمی می خواهد برسد؟؟.....

۱- برسام بیاینجا... چون من...

پاشو بیاد یگه.....

-مستانه نکن خیس میشی.

خوب خیس بشم ببین چه حالی میده.

مستانم سرمای خوری نکن...عه

چیکار میکنی نکن دختر خیسم کردی.

-خودت باهام میای تو اب یاکل دریارو

خالی کنم روسرت.

-اینجوریه؟؟؟

اره اینجوریه.

باشه.

جی

غ...بزارم زمین.

نه دیگه نمیشه خانوم کوچولوالان توچنگ منی.

جی

غ...الان میفتم بزارم زمین...

عه الان مطمئنی که جیغ جیغات به خاطر اینکه الان میندازمت تو اب نیست به خاطر زمین

خوردنته.



دیونه دیونه دیونه.

خوب دیونه مستانم دیگه چیکارش میشه کرد.....

تومیدوی ومن به دنبالت مستت میشوم

وقتی به تومینگرم که گاهی بابر خورد

موج هاتعادلت راز دست می دهی

ودرون اب می افتی وباز هم تلاش

میکنی بلندمیشوی وموهای بلندت رابه

دست نسیم میسپاری عشق میکنم ان

زمانی که اسیرت میکنم وتورابین

بازوانم میفشارم خنده هایت

راتماشامیکنم ان گاه که بلندت میکنم

ودراسمان میچرخانمت وتوبوسه هایبی

ازجنس عشق رابه من هدیه می کنی.

مستانه:من می خوام برنزه کنم چرانمیزاری؟

اخره مستانم چیه می خوای سیاه کنی خودتومن سفیددوست دارم اینطوری خیلی هم خوبی.

نخیرم اون سیاه نیست برنزیس برنزه.

باشه همون که تومیگی ولی واسه من همون سیاهه.

اه اصلامن باهات قهرم.



خانومی؟؟؟.....خانومم....خوب من عزیز دلمو اینجوری که هست دوست دارم مگه سفیدچشه به این  
قشنگی وقتی سفیدی ناز تری.

واقعا!!!!!!

اره واقعا امستانم.

باشه.....مگه قرار نبود وقتی میایم گردش مبیلتو خاموش کنی؟

چرا عزیزم حالا یادم رفت من برم جواب بدم شاید کار واجبی داشتن.

.....

برسام: بله.

-.....

خوب؟؟؟

-.....

باشه من خودمو میرسونم.

خوب عزیزم باید بریم.

بازازادارتون زنگ زدن گفتن فوریه توهم که پلیس وظیفه شناس گفتی الان میام.

اره همین طوره حالاعجله کن که همین الانشم دیرمیرسیم.

.....

رفتم اداره یک سربازی بلندشدواحترام گذاشت دستورازادباش دادم دراتاق سرگردرازدم  
ووارداتاق شدم احترام گذاشتم.

سرگردادمنش:سروان ایزدپناه این پرونده روول کن من دیگه خسته شدم بس سرمن قرزدن  
چرانمی خوای قبول کنی همش خودکشی بوده.

سروان(برسام ایزدپناه):جناب سرگردبه من یه فرصت دیگه هم بدین قول میدم این پرونده بسته  
بشه امااین یه پرونده معمولی نیست خودکشی نیست همش صحنه سازیه.

سرگرد:ببین سروان من فقط سه ماه بهت فرست میدم درغیراین صورت اگه بازهم برای بازموندن  
پرونده مقاومت کنی اینبارسمتت وازت میگیرم دو ساله من باهزارروزرحمت الکی این پرونده  
رو باز گذاشتم.

سروان: بله حتما هرچی شما بگید.

سرگرد: میتونی بری.

از اتاق سرگرد که بیرون اومدم رفتم تواتاق خودم واقعا این پرونده برای من سواله خیلی مشکوکه  
اخه مگه میشه هر ماه دقیقا هفتم یه دختر کشته بشه اونم همشون به یه شکل توخونشون اونم  
طوری صحنه سازی کنن که انگار خودکشی بوده من هر جور شده سرازاین ماجرا درمیارم راحت  
نمیشینم.

.....

مستانه؟؟؟ مستانههههههه؟؟؟ کجایی خانوممم؟

پ  
خ

وااااااااااای توهنوزاین کارتو ترک نکردی؟

نوچ...اون وقت کی قلبتواز جاش بکنه؟؟؟





اخیش راحت شدم به به چه صبحانه ای دلم قش رفت.....

خدمتکار: خانوم چای یاب پرتقال؟؟؟

زری توهنوزه عادت من پی نبردی که من صبحا عادت به خوردن چای ندارم فقط اب پرتقاله؟؟؟

زری: بله خانوم ببخشید یادم نبود.

ببینم زری برسام کی رفت؟؟

زری: ده دقیقه قبل ازاینکه شما بیاین رفت.

باشه برواون تلفن و بردار بیار.

زری: بله خانوم.....بفرما خانوم.

سلام مامان جون خوب هستین؟؟

.....

اره برسامم خوبه... از برسام شنیدم که انگاری کم کسالت داشتین؟؟؟

.....

خداروشکر که حالتون بهتر شده منم یکم دیگه میام بهتون یه سر بزخم دلم براتون تنگ شده.

.....

الهی من قربونتون برم چشم حتما به برسام میگم که حتما بهتون یه سر بزخمه یه مامان که بیشتر نداره.

.....

من الان یکم دیگه راه میفتم میام اونجا.

.....

باشه پس فعلا.

زری به محمود بگو ماشین و گرم کنه تا من پیام.

زری: بله چشم خانوم.

واااای چه حموم خوبی بود حالم جا اومد حالا کدوم مانتو موپوشم که چشم اون بهتا خانومو در بیارم  
اهان پیداش کردم.....

عالی شد بزن بریم.....

محمود اول برو به یه شیرینی سرای معروف.

محمود: بله خانوم..... بفرما خانوم اینم شیرینی سرا.

وا ایساتا پیام.



چشم.

سلام اقامن یه کیک تولدمی خواستم سفارش بدم.

بله بفرمایید این البوم کی کامونه هرکدومو خواستین انتخاب کنید.

اوووم... اهان خودشه چه کیکي شود... اقا؟؟

انتخاب کردین؟؟

بله همین کیکي که دورش گلای ریزبا رنگای ابی وزرد وقهوای تزئین شده رومی خوام فقط سه طبقه باشه ممنون روش هم نوشته شده بشه همسر عزیزم برسام جان تولدت مبارک.

به به چه سلیقه ای مطمئنم که همسرتون خیلی خوش حال میشه برای کی می خوایین؟؟؟

ممنون... دوروزدیگه.

حتما.

اخیش چقدر احساس خفگی میکردم تو اون شیرینی سرا هر چند بزرگ و جادار بود ولی انواع اقسام  
بوشیرینی حال ادمو دگرگون میکرد.....

حالا محمود بروخونه خانوم ایزدپناه.

چشم خانوم.....

والای بهتاجون خوبی؟؟؟

عه مستانه جون تویی خوبم تو خوبی؟

اره خواهر شوهر مامان جون چطوره خوبه؟؟ کجاست حالا؟؟؟

اگه مستانه جون تو امون بدی میگم کجاست تو اتاقشه.

پله هارو دوتا دوتا رفتم بالا اصلا از این بهتا خوشم نمیاد همون بهتر که دیگه محلش ندادم..... سلام

مامان جون قربونت برم خوبی؟؟؟



حالا که اصرار میکنی خیلی خوب میام.

خوب دیگه من برم لباسامو عوض کنم پیام.

برومادر جون

.....

سرباز: جناب سروان بیرون شهریه درگیری هست.

سروان (برسام): زود نیروها رو به اونجا اعزام کن.

بله قربان.

.....

سرگرد: خسته نباشی سروان گل کاشتی.

سروان: ممنون قربان.

ببینم باون پرونده چیکار کردی؟

هنوزهیچی قربان.

اخه توبه چیه اون پرونده مشکوکی؟

سروان: میدونیدچیه یکم این قتل ها بوداره دوساله همشون هرماه تویه تاریخی تویه روز کشته میشن همشون به یه روش کشته میشن قبل مرگشون بامادرشون یا پدرشون حرفشون میشه بعدم میرن تواتاق بایه قرص برنج کار خودشون ویه سره میکنن.

خوب اولاًخودمم این پرونده روبیست بارخوندم توهم که تعریف کردی من همچین چیز مشکوکی ندیدم توبه چی مشکوکی؟

به این که دقیقا تواین دوسال هرماه تو روزهفتم این همه دخترای که باباشون کله گندن بایه قرص برنج کشته میشن.

باشه هرچی که من میگم تویه چیز

میگی میدونمم که پلیس باهوش و

قابلی هستی بی دلیل به چیزی پیله

نمی کنی ایشالله که موفق میشی.

ممنونم قربان.

میتونی بری.

بله.

اووووف چه ماموریت سختی بود کلی انرژی ازم گرفت ولی وقتی یاد این

پرونده خودکشی دخترامی افتم حس می کنم همه انرژیم تحلیل میره از خانواده آخرین مقتول که  
بازجویی کردم تنهاییه چیز دست گیرم شد

اینکه جدیدادخترشون بایه دختری دوست شده بود که هیچ میلی به دوستیه اون  
دختربادخترشون رو نداشتن بهتره برم از اون یکی خانواده های مقتولاهم بپرسم ببینم دخترشون  
جدیدادوست جدیدی نداشتن؟؟.....

اینم یه نشون که به شکای من مهر

تایید میزنه حالامطمئن شدم این کشت و کشتار یه خودکشیه معمولی نبوده پای یه دختریه  
دوست جدیددرکار بوده

ولی یه چیز عجیبه غیر از آخرین خانواده مقتول بقیه خانواده های مقتولا هیچ نارضایتی تو معاشرت دخترشون با اون دوست جدید نداشتن به هر حال یه مضمون برای پرونده پیدا شد الان راحت ترین پرونده پیش میره.....

مستانه: خوب بهتاجون میای باهم بریم

بازار یه سری جینگیل پینگیل بگیریم؟؟

بهتا: مستانه جون اخه من کلی کار دارم بیکار که نیستم پاشم پیام با تو بیرون.

هر جور راحتی من به خاطر خودت

میگم بلکه تو این خیابون متر کردنا

یکی چشمش تور گرفت یه شوهر گیرت

اومد اخه میدونی نکه کم کم داره از

از دواجت میگذره میگم نمونی توخونه

یه وقت خدایی نکرده زبونم لال بترشی.

بهتاهم رومسئله شوهر حساس قیافشو درهم کرد و گفت... اولامن خودم نخواستم ازدواج کنم

کلا قصد ازدواج نداشتم دوماکی گفته وقت ازدواجم گذشته نخیر هنوز وقت دارم حالاهم که

این طور شد من نیمام خودت تنه ابرو.





خوب قبل از اینکه شوهر تو بشه داداش من بوده.

بر منکرش لعنت, دیگه بدتر خودت که دیگه میدونی گفتن نداشت.

خوب... حالا واقعا جایی نداری که اینارو قایم کنی؟؟؟

نوچ.

من میگم چطوره بدی همین محمود تو خونشون بزارن.

تو فکر میکنی که چقدر خونشون بزرگه که این

همه \_\_\_\_\_ه جینگیل پینگیل تو خونشون جابشه

که حالا دیده هم نشه برسام کافیه یه سرک بکشه تو خونشون دوباره که همه چی لومیره.

پس چیکار کنیم... اهان انباری اونجا خوبه.

نه اون جاهم خوب نیست یه وقت دیدی رفت انباری چیز میز برداره باز لو میره.

اه بابامن هر جا که گفتم تویه عیب گذاشتی اصلا من نمی دونم.

خوب باباچراناراحت میشی بیابشین این زری یه قهوه برامون بیاره تافکرمون بازشه جای خوب  
واسه قایم کردنشون پیداکنیم.

باشه فقط شیروشکرهم داشته باشه هااا.

اوکی.....زرییییییییی؟؟

بله خانوم؟؟

دو تاقهوه بیاریکیش شیروشیکرداشته باشه مال منم که میدونی چه جوری باشه.

بله خانوم ازساعه.....بفرمایید.

میگم که مستانه جون برسام شبامیادخونه؟

بیشتر اوقات اره ولی میشه که بعضی شباهم نیاد.

تو تو این خونه درن دشت نمی ترسی تنهایی؟؟؟

یکم چرابعدشم محمود و چند تا محافظ دیگه هم هستن دیگه.

اهان.

میگم که چگونه همه اینارو توماشین لباسشویی جابدم جلوشم یه لباس بزارم که شیشه رو پیوشونه درشم ببندم برسام تنها جاییه که نمیره سراغش.

فکر خوبی... حالا که پیدا کردی من دیگه برم دیگه؟؟

یکم بیشتر خوب میوه بخور بیشتر بمون دیگه چه عجله ایه به محمود میگم میرسوننت.

نه دیگه سیرشدم ممنون مزاحم نمیشم.

چرا تعارف میکنی اون که نوشه جونت خونه داداشته دیگه این حرفانداره که.

نه بابا این برسام این قدر بی پرواست بی حیاست که حالیش نیست منم کنار تو نم هرچی دلش می خواد میگه و میکنه.

وای .... وای...بهتا....مردم از خنده.

والاراست میگم دیگه خوب.

باشه هر جور راحتی.

خدافظ.

صبر کن محمود بروسونتت.

باشه خدافظ.

خدافظ.

خوب خوب زری بیاکمک.

بله خانوم.

ای وایااااااااااای یه لحظه.....بهتایاااااااااا؟؟؟

چی شده؟؟؟؟

یادت نره به برسام سوتی ندی هااااا می خوام قافل گیرش کنم.

باشه من گفتم چیشده حالا.

ممنون.

خواهش قابلتونداشت.

خوب زری بیاییناروتوماشین لباس شویی جابدیم.

چه خبره خانوم تولدشماست؟؟

نه تولدبرسامه ولی چیزی بروزنده به محمودم سفارش کن چیزی نگه.

چشم سفارش میکنم.





هرچه سریع بررسی هاروانجام بدیدو پروندش رومیزمن باشه.

بله قربان.

هدایت؟؟؟؟

هدایت:بله قربان؟؟؟

خوب چه خبر؟؟؟

هدایت:ازقرارمعلوم تیری که به قلب مقتول اثابت کرده ازعمدبوده هدف قلب مقتول بوده.

توجاده ورامین چی کارمیکرده؟؟

هدایت:هنوزاطلاع ندارم قربان.

خانوادش چی زنی؟بچه ای؟پدرمادردرقیدحیاطی؟؟



هدایت: فعلا وارد جزئیات نشدیم یه کارت شناسایی توجیبهش بود.

ببینم.

بفرمایید.

موهد: جناب سروان؟؟

چیه موهد؟؟

لاستیکای یه ماشین پورشه توجاده دیده میشه که میشه گفت دنبال مقتول که باموتور بوده بود وهمون طور که گفته شده هدفشون کشتن مقتول بوده باماشین میزنن به موتور و موتور چپ میکنه وبه زمین می افته وباهم درگیر میشن که اصلحه روبه قلب مقتول نشانه میگیرن و خلاص.

سروان: عالییه موهد من میرم اداره توهمین طور ادامه بده.

بله قربان.....

سروان: زاهد ددد (زن)؟؟؟

بله جناب سروان؟؟؟

سروان: از جعفری چه خبر؟ به کجا رسیدین؟؟

جعفری کلی حرف برای اعتراف داره اما معلومه که از حرف زدن میترسه هر سوالی که ازش میشه ازدهنش میپره یه چیزایی بروزمیده بعدانگار خودش متوجه حرفی که زده بشه و بعدش منکرش.

بریم سر وقتش.

بله قربان.....

سروان: ببین جعفری به نرفته که حرف بزنی وگرنه تا دو ساعته دیگه وقتی برات نمیمونه باید راهیه زندان بشی پس میشنوم.

جعفری (زن): بابابه چه زبونی بگم من همچین گروهی به گوشم نخورده.

سروان: با هر زبونی که دوست داری حرف بزنی یه بار دیگه میپرسم محموله کجا قرار بره؟؟ محموله چیه؟؟ مواد مخدر؟؟؟

جعفری: من نمی دونم نمی دونم.

دیگه کفرمودر اورد باموشت کوبیدم رومیز بلندشدم دادزدم... ده حرف بزنی چه قراری گذاشته شده  
قراره چیکار کنن.

جعفری: هیچ محموله ای در کار نیست.

تو که گفتی من توهمچین گروهی نیستم از هیچی خبر ندارم پس چطور میدونی محموله ای  
در کار نیست؟

م... من... من... من... ال.. الانم میگم من تو هیج گروهی نیستم.

پس از کجامیدونی محموله ای در کار نیست؟؟

من نمی دونم صدبارم بپرسید باز من میگم نمیدونم.

اگه حرف بزنی وبگی چه کاری می خوان کنن بهت تخفیف میخوره.

مثلا چقدر.

بستگی به اطلاعاتی که میدی داره... کجان؟؟؟

کی؟؟

همایون.

من نمیشناسم.

ولی تو اعترافای قبلیت اسمی از همایون آوردی.

نه نه من همچین اسمی نه گفتم نه میشناسم.

چرا گفتمی همایون معروف به هما مابین حرفات گفتمی.

نه من یه دوست دارم که اسمش هماست حتما واسه همونه که گفتم.

اهان یعنی از اعضای همون باند؟

من همچین چیزی نگفتم.

یه کاغذ گذاشتم جلوش و بایه خودکار... اسم ادرس شماره تلفن.

کی؟؟؟

همون دوستت هما.

ای بابا شما با اون چیکار داری؟؟

به تو ایناش دیگه نیومده بنویس.

ای... اینجا... نیست.

کجاست.

نمیدونم.

مگه دوستش نیستی؟؟

چرا.

پس چطور نمیدونی کجاست؟؟

خیلی وقته ازش خبر ندارم.

باشه تو ادرس و شمارش و بنویس ما پیدااش میکنیم.

شمارشوندارم خونس روهم عوض کرده.

دادزدم وخم شدم رومیز....بهتره بگی اصلاهمایی وجودنداره که دوستت باشه حرف بزن  
هماکجاست؟؟؟چه محموله ای رومی خوان کجا بپرن؟؟؟

من نمی دونم نمی دونم.

۶- بدبخت شدمممممممم... بچه هام یتیم شدن... خاک بر سر شدم... شوهرم... شوهر بیچارم... اون  
ازارش به یه

مورچه هم نرسیده بود... ای خدا!!!

سروان: سرباز بیا اینجا ببینم.

بله قربان؟؟؟

چه خبره این زن کیه؟؟

قربان این زنه همون مقنولیه که تو

جاده ورامین کشته شده.

ساکتش کن کل کلانتری رو گذاشته روسرش ببرش تو دفترم الان میام.

بله قربان.

زاهداین زنوبفرست توسلوش فردابایدبره دادگاه اونجاشایدیه حرفایی داشته باشه برای  
گفتن....خم

شدم روی میزروبه جعفری....ببین

بهتره حرف بزنی جوننی بهتره جونیت

توزندان حروم نشه خوب فکراتوکن

اگه حرف نزنی یه راست میری اب

خنک....ازاتاق بازجویی زدم بیرون

رفتم سمت اتاقم.

جناب سرگرددستم به دامتون این جاچه خبره ایناچی میگن شوهرم

کجاست؟؟؟

اروم باشیدخانوم باسروصداکه چیزی حل نمیشه بفرماییداین اب وبخورید

وبه سوالای من جواب بدید....شوهر

شما توجاده ورامین چیکارمیکرد؟؟

زنه:به من گفته بودکه دوروزی میره



ورامین یه کارخوب پیدا کرده.

چه کاری؟؟

نگفت...گفت وقتی اونجا جافتادم

بهت میگم.

شوهرتون باکسی دشمنی داشت؟؟

دشمن؟؟ نه جناب سرگردما باکسی

کاری نداشتیم.

سروان هستم نه سرگرد...یعنی تابه حال هیچ موردمشکوکی که شمارو توشک بندازه ،

توشوهرتون دیدین؟؟

شک؟؟ نه جناب سروان چه شکی تواین سی سال که باهم زندگی کردیم من

چیزی ازش ندیدم.

یعنی هیچ رفت و آمدی موقع... تلفنای

زیاد که نخواد شما چیزی ازش بفهمید...

دوستای جدید؟؟؟

تورفت و آمدش که تغییری نکرده بود

ولی یه چندباری که تلفنش زنگ می خورد جواب میداد و میگفته این جا

خط نمیده یه دقیقه گوشیه میرفت

و توحیاط حرف میزد بعد میومد این

اواخر هم یه دوست جدید داشت که من

نمی شناختم.

خوب اسم اون دوستش چی بود؟؟؟

من یادم نمیداد جناب سروان شوهرم...

تر خدا بگید شوهرم کجاست چه بلایی

سرش اومده؟؟؟

متاسفم خانوم ولی شوهرتونو کشتن

وشما هم باید کمک کنید تا قاتلین شوهرتون و پیدا کنیم.

یا پیغمبر بچه ها اااام بچه هام یتیم شدن

...مگه چند نفر بودن از خدا بیخبر؟؟؟

هنوز اطلاعی نداریم... اروم باشید فقط

سعی کنید اسم اون مردی که تازه دیدنش وبه یاد بیارین.

بله حتما... الان شوهرم کجاست؟؟

توسر دخونه بیمارستان.....

ممنون با اجازه تون.

هر وقت اسم ونشونی از اون مرد یاد تون

اومد به ما اطلاع بدین.

چشم با اجازه.



اااا من فدای یکی یدونم قول میدم ۱۰:۳۰ خونه باشم عزیزم.

اووووه ۱۰:۳۰ باشه چشم انتظارم.

خانومی این جوری اذیت میشی سرت وبه یه چیزگرم کن تاچشم روهم بزاری ۱۰:۳۰ شده تو بغلم غرق بوسه ای.

عاشقتم هرچی اقامون بگه.

سرباز:جناب سروان, ستوان موهدگفتن

هرچه زودتر به اتاق بازجویی برید.

باشه الان میرم....ببین عزیزم من باید برم کاری نداری؟؟

نه عزیزم برو مواظب خودت باش.

باشه فعلا.

۷- چی شده موهده؟؟

موهد: مثل اینکه جعفری یه حرفایی واسه گفتن داره.

اوهوم بریم تو..... خوب میشنوم!!!

من اگه حرف بزیم اونامنومیکشن ازیه طرف هم نمی خوام عمرم توزندون تلف بشه.

نگران نباش دست اونابهت نمیرسه چه حرف بزنی چه نرنی تایه چندسالی که ازاینجاوزندان بیرون نمیری پس کاری نمی تونن کنن.

من فقط ازیه ادم دستورمیکرفتم داوود اون بودکه ازهمادستورمیکرفت من چیزه زیادی نمیدونم ازش.

موهد: چه کارایی برای داوود میکردی؟؟

جعفری: یه سری بچه بچه های نه تاچههارده سال میرختن سرمون ومیگفتن بایداون بسته هاروبه نرنی یابه زورباخرکردنشون باهرطرفندی فقط بخورونیمشون.

سروان ایزدپناه: چه بسته ای؟؟ توی بسته هاچی بود؟؟ چقدری بودن؟

من من نمی دونم.

ایزدپناه: حرف بزن جعفری حرف بزن.

باور کنید من نمی دونم من من تازه وارد گروهشون شدم چون تازه وارد بودم و هر لحظه گرفتار شدنم توسط پلیسا حتمی بود به من اطلاعات زیادی نمی دادن فقط در حد همین کار بهم میگفتن.

موهد: یعنی می خوام بگی هیچی راجب اون بسته هانمی دونستی که بخورد بچه ها امیدادی؟؟

به من گفتن که مشکلی پیش نمیاد هیچ اتفاقی برای بچه هانمی افته فقط فقط من یه باریکی از بچه هارو دیدم که بردنش تودسشویی کلی هم دادو بیداد اینامیکردن حتی کتکشون هم میزدن که مچ منو در حین دیدزدن گرفتن و تهدیدم کردن که زیاد سرک نکشم تو کارشون نه برای من خوبه نه برای خودشون.

ایزدپناه: بسته ها چقدری بودن؟؟

یه بندانگشت.

ایزدپناه: بچه هارو بعد خوردن اون بسته ها کجا میبردن؟؟

نمی دونم.

موهد: خوب فکر کن اون بسته ها چه نوع موادمخدري بودن؟؟

نمی دونم.

ایزدپناه: ديگه کيا تو اين کار ادست داشتن؟؟

نمی دونم.

موهد: تو تنهایی بابچه ها بودی؟؟؟

نه یه دختر ديگه هم بود.



ایزدپناه: اسمش؟؟

نمیدونم.

موهد: تو باهاش کار میکردی اون وقت اسمش ونمی دونی؟؟؟

اصلا حرف نمیزد تامی خواستم یه چیز بگم یا پرسم فقط همین و میگفت  
ببندد هنتو و کار تو انجام بده.

ایزدپناه: کوبیدم رومی ز بادا دگفتم... دروغ میگی مثل س\*گ.

من دروغ نمی گم.

موهد: پس اسم اون دختر؟

بابا راست میگم به پیربه پیغمبر راست میگم.

ایزدپناه: خفشو اینقدر قسم دروغ نخور.

من دروغ نمیگم باور کنید هرچی بودهمین بود که گفتم.

بهتره که گفته باشی وگرنه راحتت نمیزاریم.....زاهد؟؟

زاهد: بله قربان؟؟؟

ببرش توسلوش.

بله قربان.

موهد: اطلاعات به قدر کافی واضح و روشن نبود که کاری از دستمون بریاد فقط فهمیدیم چه کثافت کاریایی میکنن.

ایزدپناه: برای شروع همینم خوبه.. ببینم اسم اون مقتولی که توجاده ورامین کشته شده بودچی بود؟؟؟

شریفی.

اهان...بینم چقدر هرئین پیشش داشت.

ده گرم.

خبری از زنش نشد؟؟

نه...نمیدونم بگم که خوش شانس بوده که مرده یا اینکه متاسف برای اینکه مرده.

حالا مگه فرقی هم میکرده؟؟

نمیدونم شاید نمی کرده....حالا بریم شام مهمون من.

نه ارش جون دستت درد نکنه هم میلی به شام ندارم هم یکم کار دارم تو برو نوش جونت.

باشه هر جور راحتی جناب ایزد پناه.

راستی جناب ارش موهده شما قصد زن گرفتن نداری؟؟؟

وای تویکی مونده بودی؟؟؟

خوب من بیگناهم روزی سه وعده مرضیه خانوم مادرگرامیتون بهم زنگ میزنه که یکم نصیحتت کنم سرعقل بیای.

جدایعنی الان من زن ندارم بی مخم؟؟

هی همچین بگی نگی.

دست شمادردنکنه دیگه پس الان شماهم که زن گرفتی عقل کلی؟؟

شک نکن.

متاسفانه دیرگفتی.

بابایه زن بگیرهمه رو خلاص کن همه رو اسیراینکه توقع کل بشی کردی.

ممنونم از الطافت.

خواهش قابلتونداشت.

۸-مستانه:بهتاجون مادرجون یه خبر؟؟

بهتا:چه خبری؟؟

برسام تاده نمیادهمگی باخیال راحت

تزیئن کردنی روکنید.

بهتا:جداازکجافهمیدی؟؟؟

دیگه دیگه اون دیگه کارخوادم بودکارهر کسی نبود...زری بجوم الان مهمونا سرمیرسن.

زری:بله خانوم.

مامان جون بیاییددیگه همه مهمونااومدن.

بهتا: خانوماقايون همگی ساکت برسام اومدمی خوام چراغاروخاموش کنم آماده باشین.

برسام

هرچی من به پرونده به ظاهر خودکشی نزدیک میشم پیچیده ترمیشه کلافم کرده دیگه... ماشین و که پارک کردم رفتم توحیاط همه چراغاخاموش بودازنگهبان وباغبون هم خبری نبودانگار این خونه خالی ازادم شده نگران شدم بادوپله هارودوتاسه تا کردم در باز کردم که یهو چراغاروشن شدومستانه روباخوش حالی که برفه شادی به دست وباون لباسی که جدیدابه سلیقه من گرفته بودم به تن داشت دیدم.... چقدر از داشتن مستانه خوش حال بودم وهستم اداره هرچقدر هم که بدگذشته باشه یاخستگی پذیر باشه باوجودمستانه

تمام این خستگی هاوروزای بدمعنا

نداره وقتی به خودم دیدم خیلی وقته خیرخیره به مستانه زل زدم اینواز سرخ وسفیدشدن مستانه فهمیدم همراه باسکوتی که حضار توخونه ایجادکردن .... اینچاچه خبره؟؟؟.

مستانه: عزیزم تولدت مبارک.

ممنون عمرم.

همگی جمع شدن توپذیرایی ووزن وبرقصی به پاکردن یابهتره بگم به پاکردیم جوری که ساعت یک ونیم نصفه شب خودمون وبه خواب سپردیم.....

موهد: بفرما جناب ایزد پناه اینم اسم اون دختره.

ایزد پناه: چه دختری؟؟؟

جعفری رو که یادته؟؟؟

اره.

صبح که می خواستن بپرنش دادگاه گفت که می خواد باهام حرف بزنه.

خوب؟؟؟

منم رفتم گفت یه باریکی از ادمای داوود وقتی صداش میکرده اسمش و شنیده.

خوب؟؟؟

اول مطمئن نبود که اسمش اون باشه اخه خیلی واضح هم نشنیده بود.

خوب؟؟؟؟

خوب چقدر خوب خوب می کنی ساکت باشم دارم میگم دیگه.

سکوت.

وای چقدر تاثیر گزارم... بگذریم کجا بودم... اهان... نشسته فکر کرده یادش که اومده گفته الان هم تو زندان تشریف دارن.

خوب این همه قصه گفتم اما اون چیزی رو که باید بگی نگفتی.

چی؟؟؟

بابا اسم طرف.

اهان اهان لادن معروف به لادن قرقی.



قِرَقی؟؟ حالا چرا قِرَقی؟؟

برای اینکه این جعفری می‌گه مثل عقاب تیز و بز باهوشه واس اونه.

هه چه مضحک.

چی بگم والا.

هیچی... فرستادینش واسه چهره نگاری؟؟

اره دیگه باید پیداش بشه.

سرباز: قربان بفرمایید نتیجه چهره نگاری.

موهد: بفرمانگفتم.

سرباز: ببخشید جناب سروان یه خانوم بیرون نشستن ومی خوان شمارو ببینن.

بگویید تو.

بله قربان.

موهد: خوب دیگه من برم.

سلام.

ایزد پناه: سلام بفرمایید؟؟؟

من بشیری هستم مادر سوگند.

اهان بله بفرمایید مشکلی پیش آمده؟؟

میدونید جناب سروان سوگند من چون بود که مردمن نمی دونم چی برای سوگند کم گذاشتیم که این جوری مارو ترک کرد حتی نمی دونم شما چرا اصرار می کنید که خودکشی نبوده یعنی بوده ولی بانقشه بوده به هر حال اگه هم نقشه بوده و دخترم نخواسته که خودکشی کنه و کسی اون و کشته پس می خوام کمکتون کنم یادم میاد گفتین اگه از اون دختری که تازه با سوگند دوست شده بود من و باباش از رابطهش با دوستش لادن.. ناراضی بودیم... عکسی داشتیم بدیم خدمتتون بفرمایید این عکس و باهم انداختن لادنه نه عکس تکی داره نه دیگه عکسی که باهم داشته باشن داره.

برسام

عکس وگرفتم نگاه کردم از چیزی که دیدم تعجب کردم چطور ممکن بود این پرونده چه ارتباطی با پرونده جعفری داره این لادن همون لادن قرقیه که شایدم شایدم ارتباطی داشته باشه... خانوم بشیری روراهی کردم ومنم بلندشدم رفتم دونه دونه به اون خانواده هایی که دختراشون خودکشی کرده عکس لادن قرقی رونشونشون دادم همشون اعلام کردن که این دختر دوست جدید دختراشون بوده درکل نتیجه میگیرم که این پرونده به پرونده جعفری مربوطه فقط پنج روز مونده به هفتم ماه من مطمئنم که این ماه هم یه کشته خواهیم داشت.....

۹- ایزدپناه: تو کجا بالادن قرقی آشنا

شدی؟؟

تویه مهمونی.

خوب؟؟

من تنهاییه گوشه نشسته بودم که اومد

سراغم واینقدر خوب باهام گرم گرفت

وازم خواست که باهم دوست بشیم

منم قبول کردم... به مرور زمان کم کم از

زندگیم سردرآورد... آخرش این شد که

همچین کاری رو بهم پیشنهاد کرد و من

هم قبول کردم چون یه مادر پیرداشتم...

یه پدر عملی بایه برادر هشت ساله که

باید خرج خونوادمودرمی اوردم خرج قلب مادر مریمو خرج مواد بابامو خرج تحصیل

برادرمو... بایه حقوق بخورنمیرنمی تونستم به همه اینا برسم از پیش برنمی اومدم لادن گفت که

اگه

بیام تو این کار پول خوبی گیرم میاد

لادن پایه همه مهمونی هاست خوش گذرونه.

دیگه؟؟

همش همین بود.

می تونی برگردی به سلولت.

ایزدپناه: موهدخوب هواست و جمع کن

شهروزیرو روکن تمامی مهمونی هارو

زیر نظر بگیر و توهرا کدوم یه مامور مخفی

بفرست تا کنترل کامل و داشته باشن

به محض اینکه متوجه مورد مشکوکی شدن و لادن قرقری اون درو برادیدن هرچه سریع تر اعلام کنن تا دوتا از مامورای مجربمونو بفرستیم برای عملیات اینم عکس لادن قرقری.

بله قربان فقط نظر شمارو کدوم افراده که نفوذی برای عملیات بفرستیمشون؟؟

زاهد و هدایت.

اما قربان؟؟

چیه چیزی شده؟؟؟

اخره میون اون دوتا شکرابه.

چرا؟؟؟

والاد یگه چراشونمی دونم فقط میدونم

بدجورزدن به تیپ و تاپ هم دوهفتس  
که هیچ کدوم جواب سلام همونمیدن  
کلابه خون هم تشنن همه فکر میکنن اگه  
این دو تا این جووری پیش برن کارشون  
به طلاق و طلاق کشی می افته.

یعنی اینقدر اوضاعشون بیریکته؟؟

بروبالاتریه چیزی فراترازاون.

خیله خوب به جفتشون بگوبیان پیش من.

بله.

ایزدیناه: بچه هاشمادو تاجتونه؟؟؟

هدایت: ما؟؟؟هیچی...مگه چمون می خوادبشه؟؟؟

ایزدپناه: دعوی شما دوتا توکل اداره پیچیده باز هم میگی هیچی؟؟

هدایت: باز هم میگم هیچی چیزه مهمی نیست.

زاهد(زن): یه چپ چپ نگاهش کرد بعدش

دوباره همون حالت قبل وبه خودش گرفت خندم گرفت معلومه تو اون چپ چپ نگاه کردن کلی حرف وفوش وبد

وبیراهه با این حال به روی خودم نیووردم.... توچی زاهد نمی خوای چیزی بگی؟؟

نه قربان.

ایزدپناه: باشه به هر حال شما دوتا باید به یه ماموریت برین.

دوتایی باهم با صدای بلند گفتن.....

ی؟؟؟؟

چه خبر تونه نگفتم که باید برید بمیرید

گفتم باید برید ماموریت اونم باهم.

زاهد: قربان این اصلا امکان نداره...

میریم ماموریت اما جدا جدا.

اولین که اونومن میگم چی امکان داره

چی امکان نداره دوما در هر صورت باید

باهم برید.

هدایت: خوب اگه قرارداد تایی بریم چرا کسای دیگه ای روانتخاب نمیکنید؟؟

چرا ما؟؟؟

اولامن خودم میدونم چه کسای رو

انتخاب کنم یا نکنم دوما شماها که گفتین

هیچ مشکلی ندارین پس دلیل مقاومتتون چیه؟؟

زاهد: خوب الانم میگیم هیچی.

خوب پس منم الان مشکلی نمیبینم



شمادوتاهم میرین ماموریت.

بازهم دوتاشون باهم گفتن... نه.....

کمی باداد... ای باباهمین که گفتم شمادوتامیرین ماموریت ، کارتون روهم

درست انجام میدین همین که گفتم.

هدایت: اماااا...

ااا بی ااا الان هم برید بیرون آماده باشید همین الان بهم خبر دادن که سوژه مورد نظر پیدا کردن  
اول جداجدابه مهمونی میرید اونجا باهم اشنا میشید

مثلا زهم خوشتون اومده..... به اینجای حرفم که رسیدم زاهدزیرلبی گفت (همین یه بار که ازش  
خوشم اومده برای هفت جدوا بادم بسه) خدامیدونه که چطور جلوی خندمو گرفتیم که از اون  
فاز جدیت بیرون نیام بعدیه نیمچه مکث دوباره ادامه دادم..... اول کمی دوست میمونید بعد اعلام  
میکنید که قصد ازدواج دارید فعلا برید

بقیشو بعدا میگم موفق باشید میتونید

برید.

۱۰- موهده: جناب سروان اجازت؟؟

ایزدیناه: بیاتوارش.

ببینم برسام چی به این دوتاگفتی که هم قیافشون اویزون بودهم برزخی؟؟

الان فقط خدامیدونه که چه فوشایی به من تودلشون میدن.

چرا؟؟

اخره مجبورشون کردم که به این ماموریت برن.

نه بابا!!!، حالانزنن هم دیگه روبکشن؟

نه بابا اتفاقیه فرصت خوبیه که شاید به خودشون بیان.

چی بگم والایشا... که همین طورباشه.

تازه وقتی هم که ازشون پرسیدم چشون شده انکارکردن وگردن نگرستن که مشکل دارن.

جدا؟؟؟؟

اره واین هم نشونه خوبی می تونه باشه.

چه نشونه ای؟؟؟

این که شاید اخرش کوتاه بیان دیگه.

امیدوارم حالا فعلا من برم ادرس این پارتی روبهشون بدم.

باشه برو... راستی.

هوم.

بهشون سفارش کن که خوب به ادمای تو اون مهمونی دقت کنن ببینن که کی تنهاست کی تنهان نیست به اونی که تنهاست بیشتر حواسشون بهش باشه هرکی هم تنهاست افراد و بفرست پیششون باید اول زاهد تنه باشه تا قرقی پیداش بشه این عکس هم نشونشون بده که اگه لادن

قرقی رودیدن چشم ازش برن دارن زاهد هم بهتر اول تنه باشه شاید لادن بخواد بید سر اغش  
بعدهدایت وارد کار بشه.

حتمامیگم.

این سفارش رو هم تنهابه خودش بکن از طرف من که بینشون هرچی هم که بوده بگذره و از این  
مهمونی ها خوب استفاده کنه تادلش وبدست بیاره الکی زندگیشون و از هم نپاشونن.

اطاعت امر دیگه؟؟

بروخستم دیگه کم کم باید برم خونه.

او هوم شب خوش.

شب توهم خوش.

فرهاد: شیرین بیاسوار شوباهم بریم.

مگه کربودین جناب هدایت که سروان گفتن جداجدابرید؟؟

نخیر کربود جناب زاهد...بهتره سواربشی ازیه جایی به بعد جدامیریم این فکروهم ازسرت بیرون کن که بزارم این وقت شب تنه‌ابری.

.....

شیرین؟؟؟؟

.....

شیرین باتوام بیاسوارشو.

.....

شیرین گفتم بیاسوارشوروا عصابم راه نرو.

این خوبه.

چی خوبه؟؟

راه رفتن رواعصابت.

چرا؟؟؟

این کاربرد لذت بخشه.

لذت بردنتون تاکی ادامه خواهدداشت؟

.....

شیرین سوارشوالان دیرمیشه.

به درک.

توکه میدونی اگه ماموریت خراب بشه سروان چه پدری ازمون درمیاره به خصوص ازدعوامون هم که پی برده لج نکن بیاسوارشو.

رفت جلوی درماشین وایستادازپنجره دلشده...وهم برت ندازه که به خاطر تو دارم کوتاه میام فقط برای اینکه ماموریت به خوبی تموم بشه کوتاه میام.

باشه قبول پیربالاکه دیرشد.....

فرهاد: خوب بهتره از این جابه بعد جدا بریم اول تو برو... ببین رمزیادته.

.....

فکر کنم جوابمو گرفتم.

شیرین

-کیه؟؟؟

شیرین: کوکوسبزی.

-بیاتو.

ااه عجب ویلایی منتهای این مست و پاتیلای باعث زشتیه ویلا شدن اه اه هرکی داره یه طرف کثافت کاری میکنه من موندم چه جوری مزاجشون قبول میکنه اه اه حالا شرط میبندم که توهم از حیاط بدتره.

۱۱-فرهاد

خداکمکم کنه باوجودلج بازی های شیرین امیدوارم ماموریتمون لونه....

-کیه؟؟؟؟

فرهاد:کوکوسبزی.

-بیاتوداداش.

واااچه خبره؟؟کاش یکم شیرین نرم میشدبه خدایه حالی میکردیم تواین مهمونی هااااایییییی  
 نشددیگه اگه همینشم بهم روی خوش نشون بده بایدکلاموبندازم روها....بلهههههههه سرکارالیه  
 رو روییت نمودم چه باافاده هم رومبل نشسته افادش به کنارازموقه ای که قهرکردیم دیگه به  
 خودش نرسیده بودچقدرخوشگل شده....

سلام...داداش؟؟دخترمردموخوردی؟؟ازوقتی ازدراومدی توحواسم بهت بود... حالاکدوم  
 یکی چشمتو گرفته؟؟؟؟

سلام چه میشه کردتابه الان بابدو ورودم باهمچین هلویی روبه رونشده بودم.

خخخخخ هلوکه زیاده مطمئنن



واسه اونم یه جنتل منی شک

نکن...من رسولم این ضیافت ومن به پا کردم یه امشبم خوش بگزرونیم.

خوشبختم منم فرهادم.

من خوشوقتم...من برم به مهمونای

دیگه ام هم سلامک کنم.

راحت باش رسول خان.

توهم بیکارنشین بروپیش هلوئه منم دیدمش واقعا هلوئه هر وقت بیخیش شدی به مایه ندابده.

بادندونای کلیدشده...باشه حتما.

اگه ماموریت نبودالان دندوناشو خورد کرده بودم پسره استغفرا....

شیرین

انصافی این فرهاده من از همه این

پسرا جذاب تر و خوش تیپ تر و خوش قیافه تره کلاس تره وقتی اومد توهمچین نگاه میکرد که خیلی

دل می خواست الان بغلش میکردم دو هفته که از اغوشش دور بودم ولی حقه بزار ادب بشه ....

-به سلام خانوم خوشگله تنهانشستی؟؟

سلام خوب واسه اینکه تنهام دیگه.

چرانمیری وسط قاطیه بچه هابشی؟؟

نمیدونم اخه احساس راحتی نمی کنم.

این چه حرفیه پاشو پاشو بیابیم من تورو به یه سری از بچه هام معرفی کنم.

باشه.

بله لادن قرقی خودش افتاد توتور شکارچی.....

لادن: راستی اسمت چیه خوشگله؟؟

شیرین.

لادن: وای چقدر بهت میاد.

ممنون.

لادن: بچه ها بچه ها با این خانوم

خوشگله اشناسید اسمش شیرینه

اینی که روبه روت وایساده شراره

ست بهش میگی شری اونی هم که پیشش وایساده شکلاست بهش

میگی شکل اقا پسری هم که پیشش شکل وایساده رسوله اون هم که پیشش شری وایساده پیمان

پیش پیمان هم ارمانه که وایساده منم که لادن هستم.

شیرین: ازدیدن همگیتون خوشوقتم.

رسول: ماها هم همچنین لیدی.

لادن: خوب بچه هامن قرم تو کمرم

خشک شد من میرم وسط این شیرین جونی هم تنهات نزارین احساس  
غریبی میکنه.

رسول: نگران نباش لادن خانوم ماهواشوداریم مگه نه لیدی؟؟

بالبخنده تصنعی..بله همین طوره.

لادن: پس فعلا خوش بگذره.

رسول: میگذره....خوب لیدی افتخاره

یه دوررقص ومیدی؟؟؟

شیرین: بله حتما.

والای تو عمرم هیچ وقت فکرنمی

کردم بایه پسره غریبه این جوری

توبغل هم باهاش برقصم جرعت

ندارم سرمو برگردونم فرهادو ببینم

می تونم تصور کنم که الان چه حالیه خداییش اگه من هم جای اون بودم واونومیدیدم که یه دختره بغلش

گرفته وداره باهاش میرقصه سرش وازتنش جدا می کردم اخه این چه مامورییتی بود من نمی دونم این

اهنگ لامصبم تمومی نداره این کریح هم چه دست وبالش ورو بدنم داره حرکت میده وباون چشای وزقش قورتم میده حالم داره به هم میخوره.....اووووف بالاخره تموم شد.

فرهاد

دارم دیونه میشم حاضر م قسم

بخورم بعد این ماموریت شیرین و

خونه نشینش کنم اصلازن وچه به

کاره بیرون حالا هم اگه این اهنگ

لعنتی تموم بشه ازرسول ازهمون

اولش هم خوشم نمی اومد لعنتی

دلم می خوادفکش و بیارم پایین

حیف حیف که دستام بستس کاری

نمی تونم کنم که مرغای اسمون به حالش گریه کنن عوضیه اشغال.

رسول: به ببین کی این جاست اقا فرهاد گل گلاب.

خوبی رسول جان مثل این که خیلی بهت خوش میگذره؟؟

رسول: اره بابا چرا که نه بیا همه رو بهت معرفی کنم مطمئنم که خوش حال میشی چون هلوت هم اینجاست.

(حالا هلو مم اینجاست، داری این جوری جفتک میندازی مرتیکه ای کاش الان ماشینم این جابودازروت ردمیشدم)

رسول: این ارمانه.....

شیرین: کاملاً متوجه تیکه انداختنش شدم میتونم بگم که چقدر عصبیه و دلش می خواد سربه تن این رسول نباشه...

فرهاد: خیلی ساکتین شیرین خانوم درست گفتم نه؟؟

خخخ بله.

رسول: مثل اینکه یه نموره خجالتیه.

فرهاد: فکر نکنم رسول جان.

شیرین: این جوری که شما هم میبین نیست.

۱۲- رسول: نفرمایید نفرمایید موقه ای که میرقصیدیم توحته برای یه لحظه

هم سرت وبالانگرفتی که نگام کنی.

فرهاد: پس این افتخارو هم برای یه

دوررقص بامن هم بدین.

میدونستم که اگه قبول نکنم حسابم

باکرامل کاتبینه بنا بر اینم از جام بلند

شدم با هم رفتیم وسط اهنگ لایت ارومی پخش میشد.... فرهاد انگشتاشو دور کمرم حلقه کرد

ومنم زل زدم بهش به چشمای قهوه ایش انگار بهم یه آرامبخش تزریق شد چقدر دلم برای این

اغوش مردنش تنگ شده بود گفتم الان برای اینکه با رسول

رقصیدم الان حسابی دعوام میکنه اما هیچی نمیگه فقط

نگام میکنه انگار می خواد از چشاش  
بخونم که از اینج بود نمون ناراحته....  
ناراحته برای اینکه بایه پسر رقصیدم....  
ناراحته برای اینکه هزار تا چشم هیز  
دنبالمه... ناخداگاه اشک از چشمام  
سرازیر شد خودمم تو عذابم هیچ دلم  
نمی خواست که بار سول برقصم  
اما چرا اینکارو کردم ونمی فهمم  
شاید برای اینکه می خواستم حس  
حسادت فرهاد و قلقلک بدم نمی دونم  
دیگه هیچی نمی دونم.... ناخداگاه  
سرمو گذاشتم روسینش چشمام وبستم  
اهنگ دلنشین قلب همسر عزیزموبا  
تمام وجودم وارد قلبم... جونم... ریم...  
همه چییم کردم ریتم قلبش تندتر شد  
ومن خودمو بیشتر بهش فشردمو  
اونم منو محکم تراز قبل تو بغلش  
فشورد احساس کردم با عمق وجودش



عطر موبو کشید یه لحظه احساسه

خیسی روشونم کردم سرموبلند کردم

که چشم تو چشم شدیم چشاش بارونی

بود بد جور رفته بودیم تو حس انگار

هیچ چیز و هیچ کس تو اون حوالی تو

اطراف مون نبود انگار فقط خودمون دو تا رو میدیدم چونم لرزید که با تموم

شدن اهنگ به خودم اومدم حس کردم

باهزار جون کندن از هم جدا شدیم و با هم

رفتیم سمت بچه ها!!!

رسول: مثل اینکه شیرین خانوم فقط

مارو قابل ندونستی نه؟؟

شیرین: هااااا؟؟؟

رسول: ای کاش یه دونه از اون نگاهها

که به فرهادمی کردی به منم میکردی شماهااا که اصلا با هم حرف نمیزدین

چی شدی و حس گرفتین؟؟؟

فرهاد: چشم نداری ببینی؟؟

رسول: نوچ....نگفتین؟؟

قرار نبود که حتما حرف بزنیم بانگهامون

هم تونستیم حرفای دلمون و بزنیم.

رسول: مثلا چه حرفایی؟؟ ببین موضوع

عشق و عاشقیه؟؟

فرهاد: خیلی حرفامثلا اینکه....برگشتم

روبه شیرین و زل زدم به چشاش و

گفتم....مثلا اینکه من عاشقشم دوشش

دارم خیلی ازش خوشم اومده میشه

گفت خیلی چیزای دیگه میشه گفت

همون عشق و عاشقی.

رسول: توهم همین ومیگی شیرین؟؟

شیرین: خوب خوب اره.

رسول: باباشیرینی بده فرهاد خان...

بچه ها... بچه هاق فرهادمون نه یک

دل بلکه صد دل عاشق شیرین هلو شده.

ارمان: هلو؟؟؟

رسول: اره هلو... اخه همین که فرهاد اومد تو تا چشمش به شیرین خانوم

افتاد بد جور رفت تو بهرش تا اینکه من

جفت پا پریدم تو بهرش.... (شیرین زیر

لب گفت... اخ جفت پات قلم شه)....

وگفت که این دختر خیلی هلو عه.

شیرین

رسول همین جوری به وراجیش  
 ادامه می داددیگه حوصلمو سر بردش  
 حوصله شنیدن اراجیفاشونداشتم  
 رفتم خودمو بالادن جور کردم اخرش  
 شماره همو گرفتم منم بادوربین  
 مخفیم که یه سنجاق سینه بود  
 عکس گرفتم.....بعد ساعتی مهمونی  
 تموم شد وعزم رفتن کردیم...سوار  
 ماشین که شدیم فرهاد لام تاکام حرف  
 نمیزد فقط خیره به جاده بود منم  
 ترجیح دادم سکوت کنم.....

فرهاد: تو برو تو خوننه تا من ماشین و تو  
 پارکینگ پارک کنم پیام.

شیرین: اوهوم.

رفتم تواتاق مشترکمون لباسم وعوض کردم خیلی خسته بودم از وقتی که

بافرها د حرفم شده اتا قمو جدا کردم  
 خواستم برم تو اتاق فعلیم بخوابم که  
 بافرها د بر خورد کردم.

فرهاد: شیرین؟؟؟؟

هوم؟؟

بگم غلط کردم این قهر و دوری رو  
 تموم میکنی؟؟؟ بگم هر چی تو میگی  
 این قهر و دوری رو تموم میکنی؟؟؟  
 بگم حق باتو عه این قهر و دوری رو  
 تموم میکنی؟؟؟

دلیم خیلی به حالش سوخت فرهاد تا  
 به حال نگفته بود غلط کردم.... برای  
 بخشیدنش خیلی چیزا گفته بود  
 خیلی کار کرده بود اما تا به حال با این

حال ازم خواهش نکرده بود برای اشتی

...امشب خیلی بهش سخت گذشت

مخصوصا رقصم بارسول... حال این مرد

واون لحظه فقط من فهمیدم... شاید

عذاب دادن این مرد زندگیم کافی

باشه اره خیلی سخت گرفتم برایش.....

تو این مدت زندگی رو هم برای اون

جهنم کردم هم برای خودم واقعا

بسه این همه قهر و دوری نه برای من

خوبه نه برای فرهاد زندگیم... رفتم تو

بغلش سرمو فرو کردم تو سینش

دستامو دورش حلقه کردم که محکم

بغلم کردوبه سرم بوسه میزد... سر

موبلند کردم که یه چیز بگم که فرهاد

چشمشوبست ولباش و گذاشت رولبام

بعدیه مدت که هر دو مون از نفس

افتادیم تو بغل هم تو سکوت به سر

بردیم....

فرهاااااااااا؟؟؟

۱۳- جون دل فرهاد؟

بهم قول میدی که بعد تموم شدن  
این ماموریت بریم از پرورشگاه بچه  
بیاریم به همه هم بگیریم بچه مال  
خودمونه؟؟ این جوری دیگه هیچ  
دعوایی هیچ قهری ودوری بینمون هم  
نمی افته.

اخه شیرین من قند عسل من چرا  
نمی زاری بریم دکتر ببینیم مشکل از  
کدومونه؟؟

نه نمی خوام چه فرقی میکنه اگه بدونیم مگه بچه دار میشیم ندونیم  
بهتره دیگه من نمی خوام.

از چی میترسی؟؟ نکنه فکر کردی اگه  
 مشکل از توباشه من ولت میکنم؟؟ یا  
 کسه دیگه ای روبه توتر جیح میدم؟؟  
 یانکنه اگه مشکل از من باشه میزاری  
 میری؟؟ یا اصلا چی؟؟ بگو بزار بدونم  
 که چی فکر میکنی با خودت دیگه؟؟  
 مشکل از هر کدوممون هم که باشه  
 فرقی نمیکنه چه من چه تومن زندگیمو  
 دوست دارم شیرینم دوست دارم  
 نمی خوام ازدستت بدم.

من هیچ فکری نمیکنم فقط میدونم  
 که منم فرهادم دوست دارم زندگیمو  
 دوست دارم منم به هیچ وج نمی خوام  
 ازدستت بدم چه مشکل از توباشه چه  
 خودم ولی باور کن اصلا دلم نمی خواد  
 که بدونم مشکل از کیه.



باشه زندگیم شیرینم هرچی توبگی

بچه دارنمیشیم که نمیشیم.

فرهاد تو خیلی خوبی خیلی اگه هرکی

جای توبودزندگی بدون بچه روقبول نمی کرد.

خوب من هرکی نیستم توشیرینیه

زندگیه منی شیرینم زندگی بی تورو

نمی خوام....جهانم بی توالف کم دارد

.....چشم ازپرورشگاه هم بچه میارم

خوبه؟؟؟

عالیه.

فقط یه چیز؟؟چه اصراری داری که

بفهمونیم مال خودمونه؟؟

دیگه تحمل تیکه انداختن فک وفامیل

وندارم.

باشه عمرم تو خودتواذیت نکن بعد

ماموریت یه فکری می کنیم.

ممنونم ازت فرهاد بابت آرامشی که

بهم میدی بابت همه چی ازت ممنونم.

خواهش گلکم الان دیگه بریم بخوابیم

که خیلی خستم.

اوهوم.

شیرین؟؟؟

جانم؟؟

سعی کن تو این مهمونی زیادستاره  
 نباشی تاببینیم کی این مهمونی های  
 لعنتی تموم میشه زیادم دوربراین  
 مرتیکه رسول هیز هوس باز هم نباش  
 هیچ ازش خوشم نمیاد.

چشم هرچی توبگی.

یه چیزدیگه.

چی؟؟

دیگه باکسی نرقص حتی اگه مجبور

باشی.

سرم انداختم پایین..... ببخشیدفرهاد

اونموقع می خواستم حرس تورو

دربیارم ولی قول میدم دیگه تکرار

نشه قول میدم دیگه به غیراز تو

باکسی نرقصم.

خیلی هم خوب حرسمودراوردی جوری

که می خواستم فک اون مردیکه رسول

وبیارم پایین خوب بهتره دیگه راجبش

حرف نزنیم شب خوش قشنگم.

شب خوش.

شیرین یه چیز دیگه؟؟

باورکن دیگه کاری نکردم.

یه خنده مردونه کردو....میدونم عزیزم

فقط خواستم بگم دیگه دوری تمومه

دیگه؟ میای تواتاق مشترکمون دیگه؟؟

الان پیشم می خوابی دیگه؟؟

شیرینم از ته دل خندیدو...بله دوری

تمومه دیگه...میام تواتاق مشترکمون

دیگه...پیش اقامونم می خوابم دیگه...

دیگه دیگه ای نموند؟؟؟

خندید...نه نموندبریم.

۱۴-شیرین:فرهاد؟؟؟فرهاد؟؟؟

چیه چیشده؟؟

لادن بهم زنگ زد باهام قرار گذاشت.

کی؟؟؟کجا؟؟؟چه ساعتی؟؟؟

دوساعته دیگه توکافی شاپ.....

باشه بروهم من دورادور مراقبتم هم یه ماموردیگه نگران نباش بهتره میگردن و روشن کنی موقعی که حرف میزنن.

اوهوم.

شیرین؟؟

هوم؟؟؟

یکم بیشتر حواستو جمع کن من نگرانتم.

باشه اخه مگه این اولین ماموریت منه؟

نه ولی این باریه دلشوره عجیبی دارم حالاتو یکم بیشتر از همیشه حواست و جمع کن مواضبت خودت باش.

باشه...میبینی اینقدر حرف زدی غدام یادم رفت الان میسوزه.

غذای سوخته به خوردمون ندی؟؟

اگه هم بسوزه خوب خودت کردی به من چه؟؟

حالا افتادگردن من؟؟؟

خوب حالا اینقدر غرنزن سوخته

بشقابتوبه بکشم.

به به دستت دردکنه گل کاشتی خانوم.

تند تندبخور که بایدبریم سرقرار.

اوهوم.....

فرهاد: شیرین اون پیره من کجاست؟؟؟

شیرین: اون تو رخت چرکاست...ای بابا

مگه می خوامی بری مهمونی بجنب.

خوب بابا اومدم چقدر حولی تو.

استرس دارم فرهاد.

مگه جلسه امتحان می خوامی بری؟؟

زیاد حس خوبی ندارم.

نگران نباش همه چی به خوبی و خوشی

تموم میشه.

امیدوارم.

بریم؟؟؟

.....بریم



شیرین: سلام خوبی چه خبر؟؟

لادن: سلام دخترمرسی تو خوبی؟؟

سلامتی از تو چه خبر؟؟

منم سلامتی.

شنیدم عاشق شدی خانوم خانوما.

اره دیگه چه میشه کرد.

حالا کی هست؟؟؟

اون کس که بهت گفته عاشق شدم

نگفته که عاشق کی شدم؟؟

اره خوب گفته ولی خواستم از زبون

خودت بشنوم ولی خودم نیتیم هااا

رسولم بدک نبوداااا.

چطور؟؟

اخه اونم چشمش تورو گرفته؟؟

جداااا؟؟؟

اره بابایک حسودی میکنه به فرهاد

که نگو.

چی بگم.

یعنی نمی خوام تجدیدنظری تجدید

فراشی چیزی کنی؟؟؟

اولا نه من فرهاد ودوست دارم تواین

مدت هم خیلی باهم بودیم واقعا

دوشش دارم...دوما منوکشوندی اینجا

که درباره رسول وتجدیدفراش من

حرف بزنییم؟؟

نه بابا گفتم که بیای یکم حرف بزنییم

همین رسول هم یکی از موضوع ها

بود.

هان...بیینم توبارسول برادری

پسرعمویی پسردایی ای چیزی هستی؟؟؟

نه بابانستی نداریم امامثل خواهربرادریم خیلی دوشش دارم

البته گفتم به چشم خواهربرادری.

چه جالب.

اره ولی خداییش دلش بدجورگیر

توعه اخه بهم گفتم وقتی باهاش

رقصیدی خالی از حس بودی می خواستی هرچه زودتر از دستش خلاص

بشی حتی یه نگاه کوتاه هم بهش نکردی اما وقتی با فرهاد میرقصیدی

خیلی باهاش راحت بودی.

۱۵- خوب میدونی من با فرهاد زهمون اولش احساس راحتی می کردم خوب من از فرهاد خوشم

اومده بودادم که نمیتونه به همه که حس داشته باشه میفهمی چی میگم؟؟

اره میفهمم راست میگی توهم، اما رسول که نمیفهمه هی میگه چرا منگه من چیم از فرهاد کم تر بود.

خوب مطمئن ارزوی خیلی از دخترا هست که دلشون می خواد با رسول باشن این همه دختر خوب

میتونه از کسه دیگه خوشش بیاد.

اره والا همین وبگو این همه دختر ولی توهم بهتری حالا بگذریم با مهمونی جمعه شب چطوری؟؟؟

خیلی خوبم.

فرهاد هم میاد؟

اره دیگه بدون فرهادامکان نداره.

خخ باشه هر جور راحتی... شیرین؟؟؟

بله؟؟

میدونی چیه تو تاحالا از زندگی چیزی بهم نگفتی خیلی دلم می خواد بدونم.

ای بابا زندگی من که تعریف کردنی نیست بهتره بگم که بدبختیام دیدنی نیست.

چرامگه خیلی سختی کشیدی؟؟؟

تادلت بخواد... من یه بار قبلا ازدواج

کرده بودم بچه دار نمیشدم شوهرم

هم سراین موضوع هر روز کتکم

میزدازه بچه میخواست من نازا

بودم هیچ وقت بچه دار نمیشدم حاضرهم نبود که طلاقم بده حتی

سرم هوو آورد یه سال گذشت من

هم باید میموندم عذاب میکشیدم

خانوم نیومده شده بود خانوم خونه شده بود اون ارباب ومن نوکرهاز

گداری هم به دروغ میرفت به شوهرم چوقولی میکرد که بهش زبون درازی کردم بهش فوش دادم  
یا اینکه میگفت طلا جواهر شو میدوزدم هر چقدر

میگفتم من اینکارونکردم حالیش نمیشد همونطور کتکم میزد بهش میگفتم خوب برو سایللم  
ونگاه کن

اگه چیزی پیدا کردی اون وقت بگو میرفت نگاه میکرد بایه طلا جواهر تو دست می اومد  
میکرد تو چشم میگفت پس اینا چیه حیف نون.... کار کی غیر از خانوم

میتونست باشه میرفت جواهراشو میزاشت تو وسایلم که

وقتی هم شوهرم میره نگاه

کنه ببین واقعا که میدوزدم... هراز

گداری زنیکه میشست بیخ گوش شوهرم که طلاقش بده واسه چی یه نون خورواسه خودمون نگه  
داشتیم ما خودمون ایشا... بچه دار میشیم

باید به منو بچت برسی نه اینکه شیکم زنیکه رو پر کنی توهم که نمیخوایش واسه چی نگهش  
داشتی اونم هی

حرف و عوض میکرد واقعا

نمی دونستم قصدش از نگه داشتن

من چی بود چرا ولم نمیکرد که برم تا اینکه زد بچه دار شدن هی گریه بچه رودر میاورد مینداخت  
گردن من از اون ورم به شوهرم میگفت میبینی وقتی من میگم طلاقش بده یه چیزی میدونم دیگه  
چش دیدن بچم و نداره میره میاد ازیتش میکنه کتکش میزنه ایناهاش نگاین پای بچس ببین چه  
جوری کبود شده اینم از دستش اخریه روز این زنیکه بچمونو میکشه.... دیگه راضی میشه طلاقم

بده اون کبودی های روی بدن بچه فقط نقاشی بودمیشست بالوازم ارایش رنگارنگش بدن بچه روان جوری میکرد که مثلاً کبود شده نمیزاشت شوهرش به اون کبودی هادست بزنه میگفت دست نزن بچه خوب دردش میاد....اخه اگه دست میزدوبچه گریه نمیکردویا اینکه پاک میشدمیفهمید که نقشست خلاصه تا اینکه با هزار بدبختی خونه این واون میموندم دوست پیدا میکردم یه روز خونه اون بودم یه روز خونه یکی دیگه تا اینکه فرهادو پیدا کردم.... ببخشید سرتو روهم درداوردم.

نه بابا ولی من فکر میکردم از اون دخترای پولدار باشی اصلاً به وعظت نمی اومد که فقیر باشی.

اره میدونم چی میگی اون لباسایی که تومهمونی پوشیده بودم وشوهرم

قبل از فهمیدن جریان نازاییم گرفته بود اون لباسارو که دیگه نداخته بودم دور مجبور بودم تومهمونی ها ااشیک باشم که یه دوست هم که پیدا کردم بتونم برم خونس.

فرهاد اینارو میدونه؟؟

۱۶- نه همشو کمیشو با سانسور بهش گفتم.

سانسور؟؟

اره دیگه اینکه نگفتم خیلی از همون دوستانم ذکر بودن و هرشب بایکیشون مجبوری هم خواب میشدم.

نه؟؟؟؟؟؟؟؟

اره ولی توقول میدی که بهش نگی نمی  
خوام از چشمش بیفتم.

اره اره قول میدم ولی خوب تونگران چی هستی از چشمش هم افتادی که افتادی مطمئن باش  
برای رسول گذشته توو اسش زیاد مهم نیست مهم الان توعه.

لطف داره اما من دلم پیش فرهاده.

قبول میگم که بدونی اگه هم یه روزی فهمید اصلا به دلت بدراه نده نگران هم نباش بیاپیش  
ماپیش رسول باشه عزیزم؟

اوهوم دستت درد نکنه من تا به حال همچین دوستی همچین خواهری نداشتم.

منم نداشتم قربونت برم بخور بخور که جیگرت حال بیاد.



فرهاد: وای دخترتوفوق العاده ای بی نظیری همچین حرف میزدی همچین باسوزوگداز تعریف میکردی یه جاهاییش خونم به جوش می اومدیه جاهایی دلم کباب کباب میگم هااا.

شیرین: مزه نریزبینم بابدلت خوشه هااا بااین نقشه ای که سروان ریخته بایداخرش برم وردل رسول.

ااااا اونوکه نگودست نزارودلم که دلم خونه دلم می خواداز هستی محوش کنم.

خستم می خوام بخوابم حرف نزن.

باز دستت درد نکنه که مؤدبانه گفتی خفه شو.

همراه باخمیازه.. قابلتونداشت.

شیرین: لادن؟؟؟؟

جانم عزیز دلم؟؟

اولا فرهاد و ندیدی چند دقیقه پیش اینجای بودهااا حواسم پرت شد بر گشتم نبود دو ماد پروز  
و پروز کجا بودی هرچی بهت زنگ میزدم جواب نمیدادی خبری ازت نبود؟؟؟

جواب اولانت اونا هاش پیش بچه هاست بچه هاهم پیش دیجین حالا جواب دو ماننت کارداشتم سرم  
شلوغ بودبه جواب دادن تلفنام نمیرسیدم.

اهان باشه دستت درد نکنه.

خواهش بفرما اینقدر نگران فرهاد جونت که بودی دارن میان پیشت پیش معشوقش.

اوهوم.

میرم که مزاحم نباشم.

کجارتی یه دفه ای فرهاد؟؟

عه بهت که گفتم رسول صدام کرد رفتم ببینم چی میگه.

حالا چی میگفت؟؟

میگفت که....

- شیرین؟؟ خودتی؟؟؟

شیرین: ه...هااا...ن...چ...چی...؟؟

-بابانم دانیال به این زودی فراموش کردی.... بچه های این بینین کی اینجاست شیرین.... اروم دلش دطرف شیرین... ببینم شیرین هم خوابه جدیدته؟؟ چقدر خوش تپیه.

شیرین

باید نقشمو خوب بازی میکردم چه من چه فرهاد بایدیه جوری وانمود میکردم که بد جور از دیدنشون جاخوردم وانتظار دیدنشون نداشتم فرهادم باید وانمود میکرد که از این حرفا گیجه وهیچی سردر نیاره همش داره به خیانت من فکر میکنه جالبش اینجاست بچه هایی که دارن وانمود میکنن که یه روزی یه شبی هم خوابه من بودن از بچه های خودمون فرهاد با عصبانیت دستم وکشید و حلم داد طرف دیوار که محکم خوردم به دیوار اخیه مردشور تو ببرن یکی نیست بگه لازم نیست دیگه اینقدر بری تونقش داغون شدم با بالاغ فیلم بازی کن منو که به حلاکت نرسون لادن هم انگار دیده باشه بارسول وارمان وشکیل و شری ریختن سرمون می خواستن بفهمن که چی شده.

این عوضیاکیا بودن؟؟ چیکارت داشتن؟؟ از کجا میشناسختنت؟؟ اون چه عراجیفی بود که گفتن؟؟ اینم هم خوابه جدید ته چی بود؟؟ ده لامصب حرف بزن.

فرهاد باور کن بهت میگم.

فقط یه کلمه می خوام بشنوم تو با اون عوضیاهم خواب بودی؟؟؟

من باور کن...

اره یانه؟؟

اره.

خیلی کثافتی شیرین خیلی من باورت داشتم دوست داشتم تا چند وقت دیگه هم قرار بود ادواج کنیم چرا؟؟ چرا؟؟ چرا اینکارو با من کردی ازت متنفرم ه\*\*ر\*\*ز\*ه.

من و ببخش فرهاد تر....

ببندهنتو دیگه نمی خوام ریختت و ببینم تو دیگه واسم مردی.

دستامو گرفتم جلوصورتتم ونشستم زمین گریه کردم فرهاد هم رفت بیرون لادن و شری وشکیل  
اومدن دورم وبلندم کردن رسوله وبقیه وارمان هم داشتن همون جورباعلامت سوال نگام  
میگردن...

لادن:چی شده عزیزم؟؟

شیرین:لادن...لادن...فرهادهمه چیوفهمید..گذاشت رفت...دیدی چی شد؟؟؟همه چیوفهمید.

لادن:خوب به درک فهمید که فهمید مهم الان بودکه چشاش وبایدبازمیگرد که ببینه تودیگه اون  
شیرین سابق نیستی وبهش خیانت نمیکنی لیاقتت نداشت پاشو پاشوبریم یکی ازاتاقای بالاهمه  
دارن نگامون میکنن.

۱۷-اصلا دلم نمی خواست که شیرین

واونجاتنهابزارم.

موهد:نگران نباش اون ازپس خودش

برمیاد...الان تنهانش نمیزاشتی اخرش

که چی باید تنهامیشدکه به رسول

نزدیک بشه یانه؟؟

نمی دونم نمی دونم فقط اینومی دونم  
 کع اصلاحس خوبی به این ماموریت ندارم.

نگران نباش الان وقتشه که زنت خودشو نشون بده...من مطمئنم که  
 موفق میشه.

رسول:بیام تو؟؟؟

شیرین:بیا.

وايستاد تو چار چوب در.... تکلیفت چیه؟

نمی دونم.

تصمیمی برای خودت نداری؟؟

چه تصمیمی؟؟ موقه ای که می تونستم

تصمیم بگیرم فرهاد گذاشت رفت.....

نه ندارم.

حالا که تصمیمی برای خودت نداری

می تونم من برات یه تصمیم بگیرم؟؟

برگشتم نگاش کردم

باور کن شیرین قصد بدی ندارم من ازت

خوشم میاد حالا هم که فرهاد رفته

هیچ مانعی وجود نداره برای داشتن تو.

سکوت.

چیزی نمیگی؟؟

سکوت.

یعنی منوردمیکنی؟؟

سکوت.

ده اخه واسه چی؟؟ لعنتی اون که دیگه

رفت منتظره چی هستی؟؟ معجزه؟

نه منتظر معجزه نیستم.... تصمیمت و

قبول میکنم.

یعنی حاظری بامن ازدواج کنی؟؟

یعنی می خوای بگی قصد تو بامن ازدواجه؟؟

اره ببین نگران هیچی نباش اگه تو بامن

باشی منم هیچ وقت ترک نمی کنم

ماجرای زندگیتو هم از لادن شنیدم



برای من گذشته تو مهم نیست مهم

الان توست.

قبوله ولی فرصت می خوام نمی خوام

به این زودی ازدواج کنم می دونی که من تا به الان دوتا ازدواج ناموفق داشتم

درسته هنوز با فرهاد ازدواج نکردم اما

قصد و که داشتم و این جازدنش باعث

تردید من و دید بدی نسبت به ازدواج

شده.

باشه هر وقت که تو بگی ولی نامزدیمونو

به همه اعلام میکنیم.

نه نه الان نه.

پس کی؟؟

بزاریه چند روز بگذره بعد.

باشه ولی بچه ها که غریبه نیستن به

اونامیگم تابعدابه همه هم اعلام کنیم.

اوهوم.

حالا اشکات و پاک کن بیابریم پایین.

اوهوم.

۱۸-موهد:هدایت اروم باش...این

کاراچه معنی میده؟؟...بهت دستور

میدم اروم بگیرویه جابشین.

هدایت:اخه چه جوری اروم باشم اگه

زن توهم همچین جایی بوداروم

میبودی؟؟

نه اماکاری هم نمی تونستم انجام

بدم.

اره راست میگی اخه تواز کجایم خوامی

درک کنی حالمو توکه هنوز مجردی

معلومه که نمی فهمی.

الان فهم من تودرک موردی که تو

داری، توافقات اخیر، و بیرون اومدن

زنت از بین اون جانی ها!!!! تاثیر داره؟؟؟ این جور دی فقط خودتو

اذیت میکنی.

اره اه من دارم خودم و اذیت میکنم

چون اون مرتیکه از همون اول هم چشمش رو شیرین بود می تونم الان

به وضوح ببینم که لاا... قسم می خورم که بعد از این ماموریت خودم شیرین

وازا کار بر کنار کنم.... مرتیکه الدنگ چه

باشوق و ذوق نامزیدیشو باشیرین

اعلام میکرد.

موهد:قربااااان؟؟؟

ایزدپناه:چه خبرته هدایت اداره رو

گذاشتی روسرت صدات تا اتاق منم

میاد.

هدایت:معذرت می خوام قربان اما

دست خودم نیست اگه زن شماهم

همچین جایی بود دل شمااروم قرار

داشت؟؟؟باخیال راحت زنتونو ول

میکردین پیش یه جانی؟؟؟یه همچین

جایی؟؟؟

ایزدپناه:ازهمون اول هم وقتی وارد

این کارشدی میدونستی چه اواقبی

پیشه روته یه مملکت درخطرہ....تویی

که داری اینجوری واسه زنت مثل مرغ

سرکنده این وراونورمیری که نکنه  
 واسش اتفاقی بی افته به همون اندازه  
 ادمای روی زمین نگران خانواده هاشونن  
 که در معرض خطر صبرداشته باش  
 پس توکلت کجارفته پسر امیدت کجاست  
 تونگران چی هستی؟ خانومت که تمامی  
 مراحل سخت وبه راحتی گذرونده  
 اون یه پلیس موفقه توبه موفقیتهش  
 شک داری؟؟

نه....من نه به شیرینم شک دارم نه  
 به موفقیتهش....من به ادمای اطرافش  
 شک دارم....به جایی که الان هست  
 شک دارم.

تمامی حرفاشوبایه بغض سنگین بیان  
 کردمیتونستم درکش کنم چون وقتی  
 خودمویه لحظه جای هدایت میزارم

میفهمم چه عذاب وحشت ناکیه...

نگران نباش توکلت به خدایاشه الانم

حالت خوش نیست بهتره بری یه

چندروزی استراحت کنی.

اخه قربان....

حرف نباشه همین که گفتم.

بله قربان.

موهدخواست هست که سه روزه

گذارش ندادی؟؟؟

بله جناب سروان الان میرسم خدمتتون.

موهد:میبینی چیکار میکنی هدایت

هواس واسه ادم نمی ذاری که این

چندروزمخ ماروتیلیت کردی از

دست تو.

۱۹-رسول؟؟؟!! این همه بچه واسه چیه؟؟

رسول:ولشون کن عزیزم بیابریم مابا اینا کاری نداریم.

الان کجاییم؟؟

کیش.

کجامی خواییم بریم؟؟

ترکیه؟

چراتو کیشیم چرامی خواییم بریم ترکیه؟؟

بریم بازار....میگن جنساش خیلی خوبه وقشنگ.

این یعنی خفه شو؟؟؟

رسول: یعنی چی شیرین این چه حرفیه اخه من کی همچین حرفی زدم من از همون اول هم گفتم که نمی خوام توکارایی که مامیکنیم تونقشی داشته باشی پس بهتره هیچی هم راجبش ندونی.

چرا؟؟؟ چرا اخه نظر منونمیپرسی که می خوام توکارای شما باشم یانه چرا خودت تصمیم میگیری به جای من من می خوام باشما کار کنم.

نه.

چرا نه؟؟

همین که گفتم خطر داره.

چه خطری اگه خطر داره چرا خود شماها این کارو میکنین؟ من نمی دونم منم می خوام باشما کار کنم.

خیلی کله شقی شیرین.



همین که هست حالا بگو چرا او میدیم کیش و چرا می خوایم بریم ترکیه؟؟

بامکت... ما توشیکم این بچه ها مواد مخدر جاسازی میکنیم میبریمشون قاچاقی ترکیه اون بسته  
هاروازشکم بچه هادر میاریم میدیم به هما که تو ترکیست.

هما؟؟؟ همازنه؟؟؟

خخخ نه زن نیست اسمش همایونه میگن هما.

هان.

تموم شد؟؟؟

فعلا حالا بریم همون بازاری که گفتی؟؟؟

از دست تو.....

لادن؟؟؟

هوم؟؟

حالامن یه چیزازت پیرسم؟؟

مگه من الان ازت سوالی کردم؟؟

نه.

پس چی؟؟

یه بارتوازم سوال کردی منم می خوام الان ازت پیرسم.

خوب پیرس بینیم.

توماجرای زندگی منوشنیدی اما من هنوز از زندگی توچیزی نمیدونم.

زندگی من گفتنی نیست.

خوب زندگی من هم گفتنی نبود اما گفتم.

خوب منم نمی تونم بگم.

چرا؟؟

برای اینکه دلم نمی خواد.

عه لادن اذیت نکن بگو دیگه.

واااشیرین مگه زوریه دلم نمی خواد زندگی منم مرور کنم.

سکوت.

ناراحت شدی؟؟؟

نه.

خوب پس.

ولی خوب من حوصلم سررفته می

خوام از کاراوزندگی توهم سردر بیارم.

چرانمیری پیش رسول؟؟؟

کارداشت مجبور شد تنهام بزاره... حالاکه من از خودتونم بازم نمی خوامین چیزی بگین بهم.

این جوری برای خودت بهتره خودتو درگیر نکن.

بخوام نخوام درگیر هستم نامزدم تو این کاره دوستام تو این کارن پس دیدی بخوام نخوام

درگیر هستم پس بگودیگه خواهشن.

عجب سمجی هستی تو کوش این رسول بیاد این حوصلتو باز کنه.

نخواستم.

افرین همین خوبه.

من نگفتم که نخواستم که برای کارایی رو که توانجام میدی روتش نوم نفهمم منظورم از نخواستم این بود که من الان رسول و ازت نخواست.

ای باباخوبه که سمجی ولی من اجازه گفتن ندارم.

رسولم نداشت اما گفت.

چـــــی؟؟؟؟؟

بابا گوشم کرشدمیگم کارای مربوط به خودش و گفتم الانم دوست دارم که تو کارای مربوط به خودت وبگی؟؟؟

فعلامن باید برم پی کاری که بهم گفتن.

منم میام.

واتوکجابهشین سرجات.

عه خوب مگه کجامی خوی بری من باهات میام دیگه.

ای بابامن می خوام برگردم تهران توکجامی خوی بیای؟؟

جون من بزاربیام قول میدم تودست وپات نباشم.

سمجی دیگه سمج بزاربینم چیکار میتونم کنم.

عاشقتم.

نباش.

چی؟؟؟

بهتره عاشق رسول باشی نه من من به دردت نمی خورم.

۱۹- رسول؟؟؟!! این همه بچه واسه چیه؟؟

رسول: ولشون کن عزیزم بیابریم مابا اینا کاری نداریم.

الان کجاییم؟؟

کیش.

کجامی خواییم بریم؟؟

ترکیه؟

چرا تو کیشیم چرا می خواییم بریم ترکیه؟؟

بریم بازار....میگن جنساش خیلی خوبه وقشنگ.

این یعنی خفه شو؟؟؟

رسول: یعنی چی شیرین این چه حرفیه اخه من کی همچین حرفی زدم من از همون اول هم گفتم که نمی خوام تو کارایی که مامیکنیم تونقشی داشته باشی پس بهتره هیچی هم راجبش ندونی.

چرا؟؟ چرا اخه نظر منونمپیرسی که می خوام تو کارای شما باشم یانه چرا خودت تصمیم میگیری به جای من من می خوام باشما کار کنم.

نه.

چرا نه؟؟

همین که گفتم خطر داره.

چه خطری اگه خطر داره چرا خود شماها این کارو میکنین؟ من نمی دونم منم می خوام باشما کار کنم.

خیلی کله شقی شیرین.

همین که هست حالا بگو چرا او مدیم کیش و چرا می بریم ترکیه؟؟



بامکت... ماتوشیکم این بچه ها مواد مخدر جاسازی میکنیم میبری مشون قاچاقی ترکیه اون بسته  
هاروازشکم بچه هادر میاریم میدیم به هما که تو ترکیست.

هما؟؟؟ همازنه؟؟؟

خخخ نه زن نیست اسمش همایونه میگن هما.

اهان.

تموم شد؟؟؟

فعلا حال بریم همون بازاری که گفتی؟؟؟

از دست تو.....

لادن؟؟؟

هوم؟؟

حالا من یه چیزازت بپرسم؟؟

مگه من الان ازت سوالی کردم؟؟

نه.

پس چی؟؟

یه بار تو از سوال کردی منم می خوام الان ازت بپرسم.

خوب بپرس بینیم.

تو ماجرای زندگی منوشنیدی اما من هنوز از زندگی تو چیزی نمیدونم.

زندگی من گفتنی نیست.

خوب زندگی من هم گفتنی نبود اما گفتم.

خوب منم نمی تونم بگم.

چرا؟؟

برای اینکه دلم نمی خواد.

عه لادن اذیت نکن بگو دیگه.

واااشیرین مگه زوریه دلم نمی خوادزندگیمورورکنم.

سکوت.

ناراحت شدی؟؟؟

نه.

خوب پس.

ولی خوب من حوصلم سررفته می  
خوام از کاراوندگی توهم سردربیارم.

چرانمیری پیش رسول؟؟؟

کارداشت مجبورشد تنهام بزاره... حالاکه من از خودتونم بازم نمی خوامین چیزی بگین بهم.

این جوری برای خودت بهتره خودتو درگیر نکن.

بخوام نخوام درگیر هستم نامزدم تو این کاره دوستام تو این کارن پس دیدی بخوام نخوام  
درگیر هستم پس بگودیگه خواهشن.

عجب سمجی هستی تو کوش این رسول بیاد این حوصلتو باز کنه.

نخواستم.

افرین همین خوبه.



عه خوب مگه کجامی خوای بری من باهات میام دیگه.

ای بابامن می خوام برگردم تهران توکجامی خوای بیای؟؟

جون من بزار بیام قول میدم تودست و پات نباشم.

سمجی دیگه سمج بزار ببینم چیکار میتونم کنم.

عاشقتم.

نباش.

چی؟؟؟

بهتره عاشق رسول باشی نه من من به دردت نمی خورم.

۲۰--لادن:الوسلام.

.....

بین این شیرین پاشوکرده تویه کفش می خوادبامن بیادوسرازکارم دربیاره.

.....

باباچلم کرده.

.....

باشه.

.....

اوهوم.

.....

باشه مواظبم.

.....

خدافظ.

شیرین پاشوبرواماده شویه ساعت دیگه حرکت میکنیم.

عاشقتم الان یکی ثانیه حاضر میشم.

رسول: حالحتما باید بری همیشه اینجابمونی؟؟؟

شیرین: بابا این جا حوصلم سررفت سرم رفت بس که این بچه ها ونگ زدن ، یا عرعر این  
قلچماقاروشنیدم بزار برم دیگه؟؟؟

خوب بابا برو.

مرسی.

همیشه حالانری؟؟

وااا رسول میزنم تو سرت هاااا میگم می خوام برم وایسادی اینجادود یقه به دود یقه میگی همیشه  
نری.

اصلا میرم که ریختم نبینی.



رسول؟؟؟ عه رسول؟؟؟ باتوعم رسول؟؟

لادن: رفت بابای خودی دادنزن.

اه به جهنم که بر خورد اصلادر کم نمیکنه میگم حوصلم سر رفته.

ولش کن دوديقه ديگه به غلط کردن میفته بیابریم دیگه.

بریم.

سروان: زود راه بیفتین فقط نفهمن که تعقیبشون میکنیم اصلادیده نشید از طریق ردیاب زاهد مکان و پیدا کنید.

موهد: بله قربان.....

شیرین: الو... الو... رسول؟؟؟

رسول: شی...ن..کو..چی...الا...ب...

شیرین: رسول نمی فهمم چی میگی صدات قط و وصل میشه لورفته نقشه لورفته لادن و گرفتن من فرار کردم من میتروسم چیکار کنم.

بر...ت...واس.....شیری...بگو.....بم....

باباصدات قط و وصل میشه نمیدونم چی میگی من توپارک.....منتظر میمونم خدافظ.

بعد اینکه تلفنموزدم اروم اروم راه

افتادم به سمت پارک امیدوارم همه

چی مثل الان خوب پیش بره الان

نزدیک دوهفتس فرهادوندیدم شاید اون تو این عملیات منو دیده

باشه نمی دونم اصلا وقت

نکردم باهاش حرف بزنم اطلاعات

روهم به هزار زحمت و دوز و کلک

میدم ای کاش این ماموریت هم به خوبی وزود تموم بشه دیگه خسته

شدم تو عمرم ماموریت به این سختی نداشتم دور بودن از رسول و هزار تانقشه برای اینکه

نخواد نزدیکم بشه قدده تاماموریته دوساعته نشستم توپارک بالاخره انگل جامعه

سر رسید (رسول) خودم و مظطرب نشون دادم که مثلاً از اتفاق افتاده خیلی ترسیدم همین که  
مثلاً دیدمش باد و دویدم به سمتش.... رسول رسول؟؟؟

رسول: چی شده شیرین چه اتفاقی افتاده؟؟؟

ما رفتیم خونه اون دختره مهین همین که رفتیم تو خونشون مامور سر رسیدن داشتیم از پنجره  
فرار می کردیم که

مامور از پشت به لادن تیرزدن افتاده مون جا به منم گفت که فرار کنم و به تو خبر بدم.

باشه باشه اروم باش حالا بپریم ببینم چی کار میتونیم بکنیم.

شیرین

با رسول رفتیم ترکیه قبل از اینکه بریم ترکیه خبر و تلفنی به هم داد و وقتی رسیدیم ترکیه رسول  
اول می خواست منو ببره جای امن اما بعد حرف زد باهامنم با خودش بردن فهمیدم هما چی گفت  
به رسول وقتی رسیدیم رسول رفت تویه اتاق و به من گفت تو سالن انتظار بشینم تا بیا دالان  
پنج ساعته که چند نفر تو اون اتاقن و نمی دونم در چه موردی حرف میزنن و من باید اینو میدونستم  
ولی چه طوری این امکان نداشت همه جامجهز به دور بین مدار بسته بود مجبور شدم بی خیال  
بشینم تا ببینم چی کار میکنن بعد دو ساعت اقا رسول از اتاق تشریف آوردن بیرون و دست منو گرفت  
و از جام بلندم کرد (پاشو باید بریم) دنبالش راه

افتادم رفتیم توماشین و حرکت کردیم.

شیرین: کجداریم میریم! چی شد؟؟ چیا گفتن؟ چیا گفتی؟؟

رسول: اینقدر سوال نکن.

اخره چرا؟؟؟ چی شده چرا چیزی نمیگی؟

گفتم سوال نکن شیرین.

بادادش بدجور ترسیده بودم تا به حال فرهاد سر من دادن زده بود خونم به جوش اومد با اینکه ترسیده بودم اما منم مثل خودش باداد گفتم... چرا سوال نکنم؟؟؟

یهوزدرو ترمز.... شیرین بهتره خفه شی اصلا الان حوصلتون دارم.

یعنی چی خفه شو خودت خفه شو چت شد رفتی تو اون خراب شده اومدی بیرون حارشدی داری پاچه میگیری؟؟؟

۲۱- باتود هتی ای که بهم زد به زرس

قاطع میتونم بگم خفه شدم اشک توچشام جمع شد رومو برگردوندم

طرف شیشه و دیگه حرف نزدم واروم اشک

ریختم پسره بیشور احمق میمون

درختی اویزونه انتر اگه من دستم

بهت نرسه... عوض این تودهنی رو

واست در میارم... بیشور روانی مفلس

وای به روزت که فرهاد بفهمه که تو

چه غلطی کردی دما از روزگارت در

میاره زندت نمیزاره پسره زشته گورخر..... رفتیم تویه باغی به تهش که رسیدیم یه کلبه چوبی

مانند بود

البت تو این مسیر که هی داشتم غر

میزدم مسیرو تو ذهنم هک کردم

....خواستم سکوت و بشکنم و حرفی

بزنم رسول دستمو گرفت بردست

کلبه.

شیرین: این جا چرا اومدیم؟؟؟

سکوت.

باتوام رسول توچت شده میگم چرا

اینجا اومدیم؟؟؟

بهتره یه چندروزو اینجامونی تا ابا

ازاسیاب بیفته.

توهم میمونی؟؟؟

نه.

چرا؟؟؟؟

سکوت.

چندروز باید بمونم؟؟؟

رفت سمت دروغفت نمی دونم و درو

بست.

واسه چی دروقفل میکنی؟؟؟رسول

...رسول؟؟؟بازکن درو چرا دروقفل

میکنی ودیگه صدایی جز شنیدن

صدای ماشین رسول که نشون از

رفتنش میداد نیومد...سرخوردم

همونجا روزمین سرمو که بلند کردم

سه تا قل چماق بالاسرم دیدم که

لبخند کریحی دارن و دارن منو تماشا

میکنن و دندونای زردشون وبه نمایش

میزارن.

رسول

اه لهنتی لعنتی لعنتی....وای به حالت

وای به حالت شیرین اگه اون حرفایی

روکه هما میزنه درست باشه خودم

زندت نمیزارم

((هما: شما چرا اینقدر

ساده این من چقدر بهتون گفتم این

دختر و وارد کارای خودمون نکنید

چقدر بهتون گفتم بهش اعتماد نکنید

ازیه طرف لادن نشست پای من که

این باقیه فرق میکنه رسول عاشقش

شده اجازه بده بیاد تو گروه بفرما اومد

دیدیم چی شد اول از همه خود لادن

گرفتار شد.

رسول: مگه چی شده؟؟ گرفتار شدن

لادن چه ربطی به شیرین داره؟؟

لادن هرکاری کرد به خاطر دل من کرد.

هما: خیلی ربط داره چطور تاشیرین

خانوم شما نبودن هیچ اتفاقی برای



لادن نمی افتاده‌مین که این دختره  
اومدلادن گرفتارشد اونم دفه پیش  
ازمهمونی که لورفت.

رسول:رئیس میفهمم حالتونو الان  
برادرزادتون یادگاربرادرتون اسیر  
ماموراست ولی باورکنید شیرین  
ساده تر از این حرفاست.

هما:چقدر تو پِ پِ ای اون خودشو  
زده به موش مردگی اون خودشو  
ساده بهت نشون داده تایه ساعت  
دیگه معلوم میشه کارخودش بوده  
یانه.

رسول:یعنی چی نمی فهمم حرفتونو.

میبریش جایی که من میگم بعدا

میفهمی.

می خوای چیکارش کنی؟؟

حرف زیادی نباشه اگه بخوای مخالفت

کنی سرشومیکنم زیراب پس به خاطر خودشم که شده ببندد هنتو

وکاری روکه بهت میگم انجام بده

وگرنه سرشوازدست میده من خیلی

کاراباهاش دارم.

رسول:من بهتون ثابت میکنم که

شیرین توگرافتارشدن لادن هیچ کاره

بوده.))

وقتی یادحرفای خودموهما که می افتم

دلیم می خوادسرموبکوبم به دیوار

شیرین دارم فقط دعا میکنم که اونی

که همامیگه نباشی که اگه باشی

خودم یه بلایی سرت میارم که

مرغای اسمون به حالت گریه کنن.

۲۲- ایزدپناه: خوب میشنوم.

من که چیزی نمیشنوم جزوروز به

مگس.

هه ولی اگه توهم جیر جیر کنی یه

تخفیف بهت میدن اگه باوزوز همکاری

کنی.

خواب دیدی خیرباشه تخفیف توهم

نگهدار واسه خودت لازمت میشه.

اگه حرف بزنی واسه خودت بهتره.

بهتره خودمو خودم میدونم تو برو

به بهترای خودت برس.

ببین.....

پرستار:جناب سروان وقت ملاقات

تموم بفرمایید برید صبح تر خیسش

میکنن.

بله ممنون الان میام.....ببین خانوم لادن

قرقی به نعفته که حرف بزنی وگر نه

اینقدر اب خنک می خوری تا ادم بشی.

شمانگران ادم شدن من نباش من اگه

ادم بشم توو امثال تو تنها می مونی.

هه میبینیم پس بچرخ تابچرخیم.

میچرخیم.....

ایزدپناه:چی شده چرا همه اینجامع

شدن موهد؟؟؟

موهد:برسام خودت که خبرداری دو

هفتس که از زاهد خبری نیست غیر

از هدایت کم کم داریم ماهام نگرانش

میشم نشد از هدایت قایم کنیم از

وقتی فهمیده اداره رو گذاشته رو

سرش یه مرخصی ساعتی به من بده

یه مرخصیه چندروزه به هدایت بده

تامن ببرمش ببینم چه جوری میشه

ارومش کرد.

باشه برش دارببرش واقعا حالش خوب

نیست.

موهد:هدایت بسه اروم باش بیابریم

بیرون حرف میزنیم.

هدایت: کجا؟؟؟؟ لازم نکرده من از

اینجام نمی خورم.

موهد: اچه واس چی این جاکه کاری ازت برنمیاد.

هدایت: جای دیگه هم کاری ازم برنمیاد

لا عقل اینجامونم خودم میبینم چه خبره.

ایزدپناه: هدایت بروخونه این جاکاری

ازت برنمیاد.

هدایت: من این جامیمونم.

ایزدپناه بادادگفت... هدایت این یه

دستوره با این کارت داری اداره رو

متشنج میکنی.

متاسفم قربان امامجبورم از دستور  
سرپیچی کنم بهتون قول میدم که  
اروم باشم دیگه دادو بیدادنکنم  
اما اجازه بدین بمونم و خودم نظاره گر  
باشم.

اگه یه صدایی ازت دربیادیابگن  
هدایت ال کردبل کردباوردنگی از  
اداره پرتت میکنم بیرون.

بله قربان.....

هما:چی شدازدختره خبری نشد؟؟

رئیس چیزی بروز نمیده اما اینواز لباساش پیدا کردیم.

به به چه ابهتی چه تیپی به رسول بگو بیاد اینجاسریع.





همون کاری که باقیه کردیم.

بزاریدش به عهده من.

که بازگندبزی به همه چی؟؟؟

نه این کار کار خودمه باید بفهمه باکی طرفه اون نباید بامن بازی میکرد حالا فهمیدم دلیل این همه مخالفتش برای ازدواجمون چی بود.

از جلو چشمام دور شو وای به حالت بفهمم زندس یا فراریش دادی زنت نمیزارم.

بهتون قول میدم سزای کارشوببینه.

حالا گم شو.

۲۳- راه باغ و درپیش گرفتم فکر

نمی کردم از به زن رودست بخورم

هه ازاین پس اون یکی روی رسول  
ومیبینی شیرین خانوم ماشین ویه  
گوشه نگه داشتم پیاده شدم رفتم  
سمت کلبه.

شیرین

چشام به زور باز کردم سرموبلند کردم با  
هزار زور موهامو باتکون دادن سرم  
دادم کنار نمی تونستم موقعیتمو  
درک کنم همه جام دردمیکنه زوق  
زوق میکنه دستام اینقدر محکم بسته  
شده که حسش نمیکنم...این جایه  
چراغ وامونده هم نداره روشن کنن  
احساس کردم صدای دراومد بعد  
صدای پیچ پیچ گوشامو تیز کردم ببینم  
چیزی میفهمم.

رسول: چیکارش کردین؟؟

\_توی اون اتاقه فعلا بیهوشه.

رسول: بیهوش؟؟ بیهوش چرا؟؟؟

\_اقادستور داد که اگه بازبون خوش

حرف نزدیکم گردو خاکشو بتکونیم.

رسول: خيله خوب کیلداروبده به من.

بفرماقا.

به شیرین خانوم.... حال شما؟؟؟

حدس میزدم که از شغل وموقعیتم

بوبردن بی خودی دوهفته تمام که کتک

نخوردم به خصوص وقتی اون مردک

عکس منو فرهاد و پیدا کرد.....

رسول: زبون تو موش خورده هلو خانوم؟؟

یه پوز خند زدم یاد اون روز مهمونی

افتادم که او ایلش تودهن بچه هاهلو

افتاده بود و چقدر فرهاد داشت حرس

می خورد.....

پوز خندش رو اعصابم رفتش سندلی

روپرت کردم اون طرف رفتم خرخرشو

گرفتم.... داری خاطرات مرور میکنی

که پوز خند تحویل میدی؟؟ پس اگه

داری خاطرات مرور میکنی اینم مرور

کن که چطور منوبه بازی گرفتی.

لبخندم عریض تر شد.... اون دیگه از

پخمگیه خودته که به بازی گرفته

شدی دو زاریت کجه من چیکارکنم

بروصافش کن.

میبینم مثل بلبل که چه چه میزنی؟؟

الان یه کاری میکنم دیگه هیچ وقت

نتونی چه چه بزنی....ازصندلی بازش

کردم پرتش کردم روزمین تامیخورد کتکش زدم باهر بارمشتی که بهش میزدم دلم خنک میشد  
وقتی از زدن

خسته شدم موشهاشو تودستم گرفتم

وسرشو بلند کردم....بزن بازم چه چه

بزن بزن دیگه بلبله خوش صدا.

سکوت....نای حرف زدن نداشتم

همه جام درد میکرد وقتی سکوتمو

دیدیه خنده کریحی سرداد احساس

کردم احساس پیروزی میکنه ازاینکه

این بلبل خوش صداروخفه کرده

باهمون جون باقی موندم یه لبخند  
 ژکوند تحویلش دادمو... فک... ر... ک... ردی  
 فرها... د... ولت... می... کنه... مادر... تو  
 به... عزات... می... شونه... و دیگه  
 چشمام بسته شد.

ایزد پناه: ببینم ارش (موهد) حال فرهاد  
 چگونه؟؟؟

ارش: برسام نگو فرهاد نگو که دلم  
 بر اش کبابه.

چرا؟؟؟

چشمی بخوام اندازه بگیرم فرهاد  
 نصف شده از اون روز که دعواش  
 کردی لام تا کام حرف نزده فقط  
 چشم و گوشش تیز کرده ببینه چیزی

از زاهد میشنوه؟؟ میبینه؟؟ کلیش

میتونم بگم داغونه.

برسام: ای بابا... هووووف... نمیدونم

انشالله به خیر بگذره... از لادن قرقی

چه خبر اعتراف کرد؟؟

نه بابا از دیوار صدادر میاد از اون در

نمیاد.

اگه حرف نزنه نخواد همکاری کنه حالا

حالا هانمی تونم زاهد و پیدا کنیم.

هدایت: بزارید این بار من باهش حرف

بزنم.

برسام: آخه....

ارش:جناب سروان بزاریید شانسشو

امتحان کنه تیریه توتاریکی خدارو

چه دیدی شایددلش به رحم اومد

اینجوری فرهادهم خیالش کمی

راحت میشه.

هدایت:قربان خواهش میکنم اجازه

بدین؟؟؟

ایزدپناه:باشه ترتیبش ومیدم.

هدایت:ممنونم قربان.

۲۴-فرهاد:سلام.

لادن:علیک.

میدونی الان سه هفتس که از شیرین



خبرندارم؟؟

به من چه؟؟

خوب تومیتونی کمکم کنی تاشیرین

وپیداکنم.

مگه من وسیله پیداکردن گم شده های

توام؟؟

اگه ازت خواهش کنم چی؟؟

اومدی واسه التماس؟؟

تواینجوری فکرکن...اصلااره اومدم

واسه التماس.

ازستوان مملکت بعیده؟؟؟

من الان به عنوان یه مامور نیومدم اینجا  
یا واسه بازجویی اومدم خواهش کنم  
کمک کنی زمو پیداکنم این که عار نیست.

زنت؟؟؟

اره زنم.

عجب بابا.

حالا میگی کجامیتونم دارودسته هما و خود همارو پیداکنم؟؟

که چی؟؟

که برسم به زنم.

فکر کردی من گروهمو به زنت میفروشم؟؟؟

من به این فکر کردم که توهم به انسانی

رحم و مرووت سرت میشه شاید

زیادنباشه اما کمی اون گوشه کنارای

دلت فکرکنم به زره رحم وانسانیت

باشه.... خوب توهم به ادمی دل داری...

تاحالاعاشق کسی نبودى؟؟؟ تاحالا

عزیزترین کست ازت دور بوده؟؟ اصلا

عزیزی تو زندگیت بوده؟؟

منوبرگردونید به سلولم حوصله این

روضه خونی هاتوندارم.

باشه بروولی میسپرمت به اون بالایی

خودش هر جور صلاح میدونه باهات تا

کنه.

بروبابا.

موهد:متاسفم فرهاد این ادم سنگ تر  
از این حرفاست که با این حرفا رام بشه.

برسام:فرهاد چیزی نگفت؟؟

ارش:نه بابا دوساعت وایسادم دارم  
دلداریش میدم اما انگار فایده نداره  
که نداره ساکت باقیافه او یزن رفت  
تو اتاقش.

برسام:برم ببینم میتونم بفرستمش خونه سه هفتس بکوب تو ادا رس.

باشه موفق باشی.

وامگه می خوام برم کوه فتح کنم

که میگی موفق باشی؟؟؟

والا این اق فرهاد از کوه هم سرسخت  
تره من که نتونستم بفرستمش خونه  
بروتوشانستوامتحان کن.

برسام

واقعا برای فرهاد متاسفم خیلی سخته  
من حتی جرئت ندارم خودموجای  
فرهاد بزارم.... در اتاقش وزدم وارد  
اتاقش شدم فرهادوندیدم کمی رفتم  
جلوتر سرمو تواتاق چرخوندم خواستم  
برگردم که چشمم خورد به گوشه  
اتاق.... فرهادنشسته بود گوشه اتاق  
پاهشم جمع کرده توشیکمش دوتا  
دستاشو گذاشته روسرش... سرشم  
تکیه داده به دیوار چشاشم بسته....  
درو بستم رفتم کنارش نشستم صورتش  
خیس بود معلوم بود که گریه کرده

چشاشوباز کرد دید که منم بیچاره حتی  
 نای احترام گذاشتن نداشت... دستمو  
 گذاشتم روشنش... فرهاد خود تو  
 نباز... قوی باش... همه چی درست میشه...

فرهاد با بغض: من من میدونستم که  
 اینجوری میشه از اول ماموریت حس  
 خوبی نداشتم... چرا؟ چرا؟؟ باید این  
 بلا سر شیرین من میومد به والای علی  
 نظر کردم اگه سالم باشه طوریش نشده  
 باشه برگرده پیش خودم دو هفته  
 امام زاده صالح و ناها ر بدم و شیرینم  
 دیگه نزارم کارکنه.

نگران نباش من دلم روشنه برمیگرد  
 پیشت... الان می خوام بهت دستور بدم  
 که بری خونه کمی استراحت کنی....  
 وسط حرف من نپر دارم حرف میزنم...

فردا صبح اول وقت سر کارت حاضر  
میشی حالا پاشو..... کمکش کردم بلند  
شد کتسو سوئیچ و گوشیشو برداشت...

پس تر خداهرچی شده راتفاقی شد  
به هم خبر بدین.

خیالت راحت تو برو.

لادن: هی بچه بکش اون و راون پای  
بوگندو تو.

-درست حرف بزنا!!!!.

لادن- مثل درست حرف نزنم چطور  
میشه.

موهای لادن و گرفت تو چنگالاش... این

طورمیشه.

لادنم دستش وگرفت پیچوند پرتش

کردزمین یه لگدمحکمم زدبه شیکمش

که نگهبان اومدجداشون کردلادنم

بردن انفرادی اون دختره روهم بردن

انفرادی.

نگهبان:دوروزاینجامیمونی تایاد

بگیری به هم بندت جفتک نداری.

لادن:اول اون دعواروشروع کرد

به من چه دخلی داره هرچنداینجا

راحت ترم.

نگهبان:قرارنیست دو تا حرکت رزمی

بلدی توسلولت گردو خاک کنی؟؟ تو

که اینجاراحتی پس خوش بگذره.





لاله: چیه تعجب کردی لادن خانوم؟؟

شماکه سراغی از خواهرت نمیگیری

گفتم بزار من حالا که پیدات کردم

یه سراغی ازت بگیرم.

لادن: چه...چه جوری... پیدام کردی؟

اومدم تهران بهاروازدانشگاهش

بردارم ببرم دکتر که توروزنامه خوندم

که دستگیر شدی.

حنا... حنا.. حالش چطوره؟؟ خوبه؟؟

توحتی به حنادخترت هم دلت نسوخت

که مثل بچه ادم بشینی سرزندگیت....

زندگیتو کنی.

لاله جویری میگی دلم به حال بچم

نسوخت انگار حمیددلش به حال بچش سوخت.

اون خریت کرد تو چرا؟؟

خریت مال دفه های اول بود بعدش

خیانت کرد با وجوده اینکه منو حنا

تو زندگیست بودیم میرفت سراغ

کثافت کاری بازنای دیگه اخرشم تو

همین راه خود شو تباہ کرد تو همین

راه ایدز گرفت به نظر تومی تونستم

بچم پیش یه ایدزی بزرگ کنم؟؟؟

لادن اون باباش بودراضی به رفتن

خار تو پای بچش نبود بیاد ایدزشو

به بچشم منتقل کنه؟؟؟

به هر حال نه من می تونستم بایه

ایدزی زندگی کنم نه می تونستم

اجازه بدم بچم پیشه به ایدزی

زندگی کنه مجبور شدم دست بچمو

بگیرم برم پی زندگی.

زندگی؟؟؟ کدوم زندگی توبه این

پشت میله هامیگی زندگی؟؟

باید خرج خودمو حنار و درمیاوردم یا

نه؟؟

با خودفروشی؟؟

راه دیگه ای نداشتم من که کاری

بلد نبودم بخوام جایی کار کنم همین

از دستم برمی اومد.

یعنی می خوام با خودفروشی

الان پشت میله هایی؟؟؟

نه من همچین چیزی نگفتم...اماتا  
کی می خواستم به اون کارم ادامه  
بدم.

پس چی؟؟

یه روزی یه خلاف کاربه پستم خورد  
یکی ازادامایی بودکه قراربودبرم  
خونش بهم پیشنهاد کرداد خلاف بود  
منم چاره ای نداشتم چون کارم خلاف  
بوداجازه ندادم ازخواهروبچم باخبر  
بشن ویه روزی خدای نکرده واسه  
شماهااااتفاق بیفته مجبورشدم  
حناروبسپرم دستت وخودموگموگور  
کنم.

خوبم گموگور کردی جوری که من با

وحیدهرچی دنبالت گشتیم پیدات

نکردیم که نکردیم.

نگهبان: وقت تمومه.

لاله لاله؟؟

جانم بگو.

حنالان هشت سالشه نه؟؟

اره خواهری.

میشه دفه بعدعکسشوبرام بیاری؟؟

نگهبان: بس دیگه بلندشومیگم وقت تمومه.

لاله از پشت شیشه دادزد: نگران نباش  
میارم برات.

و دیگه رفتم توانفرادی دستمو که  
کشیدم رو صورتتم دیدم خیسه.. برام  
خیلی جالب بود چندسالی بود که  
چشام اشک به خودشون ندیده بود  
باورم نمی شد که من گریه کردم  
(یاد حرف فرهاد: خوب توهم ادمی دل داری... تا حالا عاشق کسی نبودی؟؟)  
تا حالا عزیزترین کست ازت دور بوده؟؟  
اصلا عزیزی تو زندگیت بوده؟؟؟)  
حرفای فرهاد مثل پتک تو سرم کوبیده  
میشد (یاد حرف فرهاد: من به این  
فکر کردم که توهم یه انسانی)  
(او مدم خواهش کنم کمکم کنی تا  
زنمو پیدا کنم)  
(تو میتونی کمکم کنی تا شیرین و  
پیدا کنم)

(کجامیتونم دارودسته هما و خود

هماروپیداکنم)

(که برسم به زخم)

(میدونی الان سه هفتس که از شیرین

خبرندارم)

حرفای فرهادهی تو گوشم داره زنگ

می خوره منم هشت ساله که از

حنام خبرندارم...هشت ساله عزیزمو

دخترم و حنامون دیدم...

۲۶- سرگرد در ادمنش: سروان دو ماهه

تمام وقتت و گذاشتی رواون پرونده

وبه پرونده های دیگه رسیدگی نمی

کنی اخه این چه وعضشه؟؟

سروان ایزدپناه: بله جناب سرگرد

حق باشماست من سحلنگاری کردم

ولی باور کنید یه سر نخایی پیدا کردیم



که میتونه باعث بسته شدن این

پرونده برای همیشه بشه شماکمه دیگه

فقط کمه دیگه به من مهلت بدیدن

تااون فردی روکه دستگیر کردیم

اعتراف کنه همه چی درست میشه.

سرگرد:من....

موهد:قربان خیلی خیلی من متاسفم

که درنزده وارداتاق شدم چون این

خبرحواسموپرت کرد.

ایزدپناه:چه خبری؟؟؟

لادن قرقی می خواداعتراف کنه

مثل اینکه حرفای هدایت چندان بی تاثیر نبوده.

ایزدپناه:جناب سرگرد به من اجازه

مرخصی میدید؟؟

سرگردادمنش: این همون کسیه که

قرار بود اعتراف کنه؟؟؟

ایزدپناه: بله قربان.

سرگردادمنش: از دست شماها برید

ببینم.

ایزدوپناه: ممنون قربان.

ایزدپناه: خوب میشنویم.

لادن: شما نه فقط بافرها د حرف میزنم.

موهد: یعنی اگه الان فرهاد بیاد با اون

حرف میزنی دیگه؟؟؟



ارش: فرهاد خود تو هر چه زود تر برسون اداره که لادن قرقی می خواد حرف

بزنه اونم باتو می خواد حرف بزنه.

باشنیدن این حرف تلفنوقت کردم

لباساموتنم کردم که اصلا نفهمیدم

چی تنم کردم سوار ماشینم شدم

باتمام سرعت به سمت اداره روندم

همین که رسیدم ماشینویه طرف

ول کردم دوییدم سمت اداره تو

راه با ابدارچی اداره برخورد کردم

که تمامی چایی هاهم روی من ریخت

هم استکاناروزمین افتادن شکستن

واین اتفاق از چشم سروان ایزدپناه

وستوان موهددور نمود خودمو

رسوندم بهشون.

ایزدپناه: هدایت این چه وعضه خودتو

ازاینه نگاه کردی؟؟؟

هدایت: جناب سروان ترخدا تر و قران  
اینه روبیخیال بزار برم ببینم این لادن  
چی میگی؟؟

ایزدیناه: خیلی خوب بیابرو.

دویدم سمت اتاق بازجویی... سلام.

لادن: به جناب فرهاد خان... خوب با

حرفات مغز مار و شسته شودادی

خداییش.

سکوت.

بیشتر از این توان انتظار نگهت نمی دارم

گفتی توهم یه انسانی دل داری

تاحال اعزیزت ازت دور بوده یانه؟؟

عزیزی دارم یانه؟؟اره یه عزیز دارم

که هشت ساله ازش خبر ندارم یه

عزیز دارم که هشت ساله ندیدمش

هست ساله اسمش و صدانکردم

هشت ساله تو بغلم نگر فتمش

هشت ساله که صداش نکردم حنا

هشت ساله از زبونش نشنیدم مامان

گفتی عزیز میگم بهت میگم کجا

میتونی همارو پیدا کنی ولی مطمئن

نباش با پیدا کردن هما همون دقیقه

شیرینم پیدا کنی که اگه زنده باشه

که اگه نفروخته باشتش.

فرهاد: بفرووووووو شه؟؟؟

هه اره بفروشه شیرین کم برورونداشت

راحت ده تومن روش میدن که بخرنش

ولی...

فرهاد: ولی چی؟؟؟ هان ولی چی؟؟؟

اشکایی که توچشاش جمع شده بود

برای یه لحظه همه حرفامو مثل سیلی

زد تودهنم باور نمی کردم که فرهاد

اینجوری عاشق زنش شیرینش باشه

به شیرین غبطه می خورم اعتراف

میکنم که بهش حسادت میکنم.....

هه خیلی عاشقی.... خوشبحال

شیرین... کاش شوهر منم کمی از

عشق و علاقه تو روبه منو بچه وزندگیش

داشت... اما اون ولی... ولی رسول

به شیرین علاقه داره گمون نکنم

اجازه فروختنش بوده... حالایه کاغذ قلم

بده ادرس و بنویسم... درضم مطمئن

نیستم همونجامونده باشن یانه

بعد از گیرافتادن یکی از بچه های گروه

جاشوعوض میکنه که دستگیر نشه

من تمام جاهای احتمالی رو که میدونم

امکان داره اونجا باشن و برات مینویسم.

فرهاد: بابت این کمک بزرگت من بهت

قول میدم که پشتت باشم هم برات. وکیل میگیرم هم درخواست

تخفیف برات میکنم.... پشت بند حرفش

از اتاق بیرون زد و وقت و تلف نکرد رفت

به همون ادرسی که لادن گفت.

۲۷- دارم به این فکر میکنم

چرا ساعت هفت نمیشه

که تورو ببینم

دلَم که از الان رفته پیشت



توداری به چی فکرمیکنی

جواب منومیدی یانه

بگوتوهم هر جارفتی

تصویر منودی یانه

من دارم به این فکرمیکنم

زندگی بی توپوچه برام

همش دارم فکرمیکنم

به اون صورت مثل نقاشیت

من بی تودق میکنم

مگه میشه که نباشی

توداری به چی فکر میکنی

جواب منومی دی یانه

بگوتوهم هر جارفتی

تصویر منو دیدی یانه

موهد: هدایت؟؟ اروم باش حتما پیداش

میکنیم.

هدایت: اوهوم.....

سرباز: قربان این جاکسی نیست.

ایزدپناه: خيله خوب سریع برگردین توماشین وقت وتلف نکنید بریم  
سراغ اون یکی جا.

جای دومم خالی بود فقط همه امیدشون به همون یه دونه جا بود  
همه امیدوار بودن که همکارشون و  
پیداکنن به خصوص که فرهاد بد  
جورداشت انتظار میکشید.

سرباز: قربان جلوتر نیابین.

ایزدپناه: چرا؟؟؟؟؟؟؟؟

موهد: قربان بالای درخت نگاه کنید  
مثل اینکه اینجامجهز به دوربین مدار  
بستس.

ایزدپناه: اون....

هدایت: دوجای قبلی که خالی بود

دوربین نداشت حالا اینجا که دوربین داره یه معنی میتونه بده....اینکه

هماودارودستش همینجان.

ایزدپناه: پس همین جاکمین میکنیم

تایه راه وردبه اون جای ممنوعه کنیم.

موهد: ممنوعه؟؟

هدایت: اره ممنوعه.

موهد: من که چیزی از ممنوعه شما دوتا

نفهمیدم پس بشینیم نقشه اون ممنوعه

روبکشیم.

ایزدپناه: موافقم.

برسام (ایزدپناه) وارث (موهد) دوست

صمیمی هستن فرهادم (هدایت) تودوره

سربازی بابر سامو ارش دوست بود

بعداون فرهاد از اون دو تا دوست جدا

شدولی الان سه تایی نشستن مثل

سه دوست نه فرمانده و سرباز نقشه ورود به مکان ممنوعه رومی کشن.

فرهاد: از کار انداختن دور بینا بامن.

ارش: اگه از کار بیفته شک میکنن پامیش

به گشتن اطراف.

فرهاد: نه از اون کار انداختن دور بینا

روطوری دستکاری میکنم که ثابت

بمونه از جلوشم که رد میشی نشونت

نمیده.

ارش: بابا متفکر.

برسام: پس ماهم بایه سری از نیروها

به جلو حرکت میکنیم.

فرهاد: فقط باید تا شب منتظر بشیم.

ارش: پس من یه چرت میزنم.

برسام: شمالان مرید امار نگهبانارو

میگری بعد امار راهای خروجی این

باغ و میگیری میای.

وااا خوب خروجی هااا با من نگهبانان

با فرهاد دیگه.

برسام: بلند شو حرف نباشه.

ارش: ای بابا مظلوم گیر اوردید همه

کار تون و میندازید گردن من ؟؟؟.....



فرهاد: حفته چون زرنمیزی.

ارش: حالاکه اینطور شد نمی گم.

برسامو فرهاد تا خواستن بیفتن به جون

ارش ارش دیستاشودادبالا... تسلیم

بابا تسلیم میگم میگم سه تادر خروجی

داره جلو هر درم دو تا کرگدن باسگای

وحشی که باقلاده نگهشون داشتن... اهان داشت یادم میرفت هر کدومم دارای یه مسلسل  
میباشن.

برسام: همین؟؟؟

ارش: اره دیگه بیشتر می خوی؟؟

فرهاد: خوب حال بیرون باغ شیش

تانگهبان هست میمونه توی باغ.



برسام: توی باغ و کاری نمیشه کرد

باید وقتی میریم تو باغ حواسمون

باشه.

فرهاد وارث: اوهوم.

ارث: فرهاد ساکتی؟؟؟؟؟؟؟؟

برسامم خوب ساکته.

ارث: فعلا من از تو پرسیدم.

پس می خوام اول برواز برسام بپرس

بعدها از من بپرس:

ارث: من اصلا نمی خوام از اون بپرسم.

فرهاد: ساعتاً کند حرکت میکنه.

ارش: وای این دلیل سکوتته؟؟

فرهاد: هی.

ارش: برسام چرا ساکتی؟؟

برسام: چون توبه اندازه کافی حرف

میزنی نیازی به حرف زدن مانیست.

ارش: بده می خوام از وضعیت منزوی

بودن در تون بیارم.

برسام: فرهاد باهم.... عمت منزویه.

وای تو بنگاه با عمه من قرارداد بستین؟؟

برسام:همچین مالیم نیست.

ارش:خیلی هم دلت بخواد عمه من به

اون خوشگلی ازسرتم زیاده.

برسام:اووووق.

ارش: کوفت اووووق.

فرهاد:فکرکنم به قدرکافی شب شده باشه.

برسام:اوهوم آماده اید؟؟

ارش وفرهاد:اوهوم.

۲۸-همه رودستگیرکردن اما نه خبری

اززاهد بود نه خبری ازهما رسول و

هماهنوزمونده بودن.

برسام: حرف بزن.

داوود: من هیچی نمی دونم.

ارش: تواز رئیسست دستور میگیری

نمیدونی کجاست.

داوود: دستور میگیریم اما دیگه جاشو

که نمیگه.

فرهاد: رسول چی رسول کجاست؟

داوود: یه زن گردن رسول بود مثل

اینکه قرار بود اونو بکشو هما گفته

بود که بکشه اما هنوز زنده بود اما

علایم زنده هارون داشت.

فرهاد: یعنی چی علایم زنده هارو

نداشت؟؟

یعنی هشیار نبود با خودش خرکش

میکرد.

برسام: چه کارایی میکردین؟؟

شما کدوم کارو میگین؟؟

ارش: مگه چندتا کار میکردین؟؟؟

فقط به یه شرط حرف میزنم که بهم

قول تخفیف بدین.

ارش: هه مثل اینکه عقده تخفیف

خوردن داشت به گمونم هم به همون

دلیل وارد کار خلاف شدتایه روزی

که به اینجارسید بگه به یه شرط

که بهم تخفیف بدین.

فرهاد: باشه حالاحرف بزن.

داوود: هم ادم میخریدیم هم میفروختیم

هم مواد میخریدیم هم میفروختیم

بعضی از جاهااا هم ادم میکشتم

به دستورها مثل اینکه همهم

ازیه جایی دستور میگرفت.

برسام: از کی؟؟؟؟

نمی دونم.

ارش: چه موادی؟؟

هرئین.

فرهاد: چه جور یاز مرز رد می کردین؟؟؟

یه سری بچه میدزدیدیم پرمیکردیم

تو شکمشون بعد قاچاقی میرفتیم

اون ور مرز.

برسام: باز میریم سراغ سوال اول...

هماکجاست؟؟؟؟

یه مبادله ساعت دو نصفه شب قراره

اتفاق بیفته تو ترکیه من فقط در

همین خدمیدونم.

از اتاق بازجویی زدن بیرون.... فرهاد:

الان ساعت چنده؟؟؟؟

ارش: ساعت هفت ونیمه.

فرهاد: به موقع مرسیم ترکیه دیگه؟؟

برسام: با اولین پروازاره.

ارش: اگه الان تو این ساعت پرواز نداشت

چی؟؟

برسام: نگران نباشین نیروی هوایی

هست با اون خودمونو میرسونیم ....

به پلیس بین الملل گزارش دادین؟؟

دوتاشون اوهوم.

فرهاد

بالاخره به محل قرار رسیدیم و درهین

معاملشون دستگیرشون کردیم هر چند



بازهم همانبودولی خوشبختانه رسول

بودودستگیرشد.....

رسول:توروهم بایدبفرستم پیش

شیرین جونت که باتودهنی که فرهاد

زدخفه شد.

فرهاد:بگوشیرین کجاست؟؟

سینه قبرستون.

اشغال عوضی حرف بزنی باشیرین چیکارکرری؟؟

کاری که هر مردی باهرزنی میکنه.....یه

خنده بلندکرد.

برسام:داشتم ازپشت شیشه نگاه می کردم فرهادبه هیچ کس اجازه ندادکه تواتاق باشن  
حرفاشونومیشنیدم واقعا فرهادخودشوخیلی کنترل میکردکع دندونای این بشرونریزه توشیکمش

اما با آخرین حرفش خون جلوی چشمای فرهاد گرفت و افتاد به جوش همون طور که میزد سوالم  
میکرد در آخر اینقدر رسول کتک خورد که گفت شیرین کجاست .....

۲۹- فرهاد

رفتیم به محلی که رسول گفت دروکه

شکوندیم دیدم شیرین غرق خون یه

گوشه افتاده دنیا و سرم اوار شد بادو

رفتم پیش شیرین سرشوبلند کردم گذاشتم روپام موهایش دادم کنار

سگ مصبا اینقدر کتکش زده بودن که

از حال رفته بود همون جور داشتم بالا

سرشیرین گریه سرمیدادم که دستی

روشونم احساس کردم....

برسام: فرهاد داداش بلند شو امبولانس

اومد بزار شیرین و ببرن.

نه دیگه تنهانیزارم جایی ببرن خودمم

باهاشون میرم.

برسام: باشه توبازنت بروایران مابقیه  
کارومیکنیم.

اوهوم.

برسام: حالادوباره بایدبریم سروقت  
رسول تافهمیم هماکدوم گوربه گور  
شدس.

ارش: اطاعت امر.

برسام: راستی ارش؟؟

جون دل ارش؟؟

خف بمیرباباحالم بهم خورد مردشور.

ارش ساکت باچشمای گردزل زدبه

برسام....

برسام:هاااان چیه؟؟

هیچی فقط نمی دونستم این همه

صفات خوب دارم ممنونم که اگاهم

کردی.

زرن نزن بابابگوازایران چه خبر؟؟

خبردارم توپ توپ.

اووووف خوب بنال دیگه.

لادن قرقی به کارایی که کرده اعتراف

کرده گفته کارم این بود که برم سراغ

خرپولامخ دخترشونوشست وشو میدادم که اره بیخیال باباننت ال بل به توتوجه نمی کنن کمی  
ازدختره ازباباش

امارمیگرفته کمی خودش سرک میکشیده چون سراخرم قرصای برنج

وبه عنوان ارامبخش میداده میگفته

بخورارومت میکنه اونا هم میرفتن

مثلا یه سری حقیقتاروبه خیال خودشون باخانوادشون درمیون بزارن

بعدمیان قرص به ظاهر ارامبخشم

می خوردن ودیگه تمام.....میرسیم

به داووداونم یه سری قتلایی روکه

کرده روگفته کارایی که کردن چطورکجا

جرمش سنگین بوده درجا اعدام.

برسام:جرم لادن؟؟؟

اق فرهادپشتشون ایستادن قراره براش

وکیل بگیرن وازمنجلاب اعدام خلاصی

دهندوی را.

اوووو چی بگم.

بگو چرا چیزی از پرونده دزدیده شدن

بچه ها ااا اطلاع نداشتیم؟؟

برای اینکه اون پرونده دست من نبوده.

اهان.....

برسام: به کجا رسیدی ارش؟؟

بابا پدرم درواومد چیزی این رسول

بروز نمی ده فکر کنم دلش واسه کتکای

فرهاد تنگولیده فرهاد خبرش کن.

بحس فرهادونکن که اوضاعش قمر

در عقربه؟؟؟

باز چراااا؟؟؟ زنش و که دیگه پیدا کرد

دیگه چه مرگشه؟؟؟

مرگش کمارفتنه زنش روزبه روزم

داره حالش بدتر میشه.

نه بابااااااااا؟؟؟

اره برای همونم باید خودمون هر چه

زودتر کاراروانجام بدیم تا قبل از اینکه

فکرانتقام منتقام بیفته سراین بچه.

اوکی باهات موافقم اما رسول نوچ

بامامخالفه چاک دهنشوبازنمی کنه.

یکم بیشتر زور بزنی.

واای همیشه خسته شدم.

زهرمار.....خاک برست.

خاک بر سرهماورسولکش معلوم نیست

چی نسبتی باهم دارن.

چطورمگه نسبتی دارن؟؟؟

حدس میزنم.

توهم همش حدس بزن کاردیگه نکن

باشه؟؟

باشه پس من میرم کمی چرت بزنم

تا حدسیات بهترشه.

منگنه روبرداشتم پرت کردم طرفش.....

ارش گمشو حرف ازش بکش.



هووووووی کاکا(داداش)جاخالی نداده

بودم الان مخم تیلیت شده بوداااااا

مگه وحشیی هوووش آرام باش حیوان

آرام.

ارش حوصله مسخره بازی ندارم برو

تانزدم ناکارت نکردماااااااا اگه چیزیت

شدخونت پای خودت.

من برم تاخونم وحلال نکردی ننمو

دربه درنکردی.

توادم نمیشی.

نه نمیشم دلم نمیادتنهات بزارم.

خواستم یه چیزه دیگه پرت کنم تو

سرش که دررفت.....

فرهاد: دکتر حالش چگونه؟؟؟

دکتر: پسرم حال تو که از مریضم بدتره

این چه حالیه که توداری امیدت به

خداباشه ایشالله یه فرجی میشه

دعاکن براش خودت تو که نکش براش.

فرهاد: یعنی حالش همونه بهتر نشده؟؟

دکتر: چی بگم والا.

بابای فرهاد: فرهاداروم باش چراااا

باخودت اینجوری میکنی؟؟؟

مامان شیرین: پسرم پاشو بروخونه

یه دستی به سروروت بزن یه دوشی بگیر بعد بیاد یگه اینجوری از پادرمیای

هاااا؟؟

نه مامان من همین جامیمونم هیجا  
نمیرم.

بابای فرهاد: لاعقل پاشویه چیز بخور.

فرهاد: نمی خوام بابافقط تر خداولم  
کنید.

که توهمین لحظه یه سری دکتر بادو  
خودشونوپرت کردن تواتاق شیرین  
حس کردم قلبم برای چندلحظه وایساد  
روزانوهاااام افتادم زمین که بابام  
متوجه من شدازرفتن به سمت اتاق  
شیرین صرف نظر کردومنو ازکف  
بیمارستان جمع کردباحالی نزارخودمو  
رسوندم به اتاق شیرین.... بهش داشتن

شک میدادن نفهمیدم چی شد فقط فهمیدم دکتر پرستار و حول بده حول بده

رفتم بالاسر شیرین اینقدر تکونش دادم

سرش داد زدم... ده لامصب بلندشو

لعنتی نرو... بمون پیشم... کجامی خوای

بری؟؟؟ پاشواونی که از خواستی بهت

بدم پاشودیگه... قرار مون بعد ماموریت

بود... پاشوسرقرارت وایسادیگه... که

دیگه نفهمیدم چی شد.

۳۰- برسام: حرفی نزد؟؟

ارش: نه خبر مرگش.

اووووووف واقعا دیگه نمی دونم باید

چیکار کنیم.

دقیقامن که دیگه بریدم... راستی

یه چیز؟

چی؟؟

من یه کاری کردم.

چیکار؟؟؟

به مامانم نگي هااااا؟؟؟؟

اووووف مگه بچه ای که برم به مامانت

بگم که تنبیحت هم کنه؟؟؟

اخ نگوتنبیح که چهارستون بدنم

به لرزه می افته.

واااچرا؟؟؟

این دمپایی های مامان مرضیم نیست  
از هر جهت از هر فاصله که پرتاب میکنه  
به هدف که من باشم اثابت میکنه  
جاشم تادوروز هم دردمیکنه هم کبوده.

خندید... پس یادم باشه هر از گداری  
بهش گذارش کارا تو بدم... حالا چیکار  
کردی؟؟؟

دست شما در دنکنه دیگه شما بهم  
زیادی لطف دارید نه دیگه من مزاحم  
نمیشم.

لوس نشوبگو.

هیچی بابا دیدم روش فرهادانگار  
رواین رسول جواب داد....

خوووووووب؟؟؟؟!!!!

گفتم شاید روش فرهاد و روش پیاده

کنم جواب بده که نداد البته بگم ها||

دیگه مثل فرهاد نبودم

خیلی بهتر بودم.

تو.... تو....

باباشوخی کردم جنبه داشته باش فقط

دو تاشتم ناقابل نساشرش کردم همین.

فرهاد برو تا بلایی سرت نیووردم.

اوکی.

فرهاد: چی شده؟؟؟ شیرین؟؟

پرهام(داداش کوچیکه فرهاد):عه چیکار

میکنی سرموکندی بخواب بینم.

فرهاد:یعنی چی بزار پاشم شیرین؟؟

شیرین چی شد؟؟ تو... تو... چر... چرا

سیاه پوشیدی؟؟؟

پرهام:اوهوووووچه خبر ته بابا....من

از همون اول تریپم مشکمی بوده داداش

بزرگه.

مامان شیرین باگریه:الهی من دور تون

بگردم اول شیرین ماروخون به جیگرمون کردحالا تو.

فرهاد:یکی بگه چی شده دارم دیونه

میشم.

مامان فرهاد:مامان قربونت بره توشیرینوبه هوش آوردی خودت از



هوش رفتی الان دوروزه که بیهوش  
بودی.

پرهام: عه عه چیکار میکنی روانی.

فرهاد: من من باید برم شیرینو ببینم  
تانبینمش اروم نمی گیرم.

مامان فرهاد: الهی من دورت بگردم  
الان از پیش شیرین اومدیم الان  
خوابه.

فرهاد: مگه نمیگین به هوش اومده  
پس طوری نمیشه که از خواب بیدار  
بشه وقتی دیدمش خوب دوباره  
بخوابه.

پرهام: الاغ لاقعل صبر میکنی به

پرستار میگفتم بیاد سرم واز دستت

بکنه یا اصلا خوب با خودت میبردیش

دیگه بین دستت و چیکار کردی.

پرهام: سلام خانوم پرستار.

پرستار: سلام بفرمایید؟؟

ببخشید اون خانوم پرستاری که چند

دقیقه پیش اومده بود اتاق ۲۱ کجان؟؟

چطور؟؟ اون کار داشت رفت اتاق ۱۲

اگه کاری دارید به خودم بگین.

نه من همون پرستارومی خوام البته

شما هم خوبیدهااااا اولی بازمی اون و

می خوام.

پرستار: وای پسره دیونه.

پرهام: خانوم پرستار؟؟

پرستار برگشت سمت کسی که صدایش زد یه لبخند ملیح کرد و گفت... بله؟؟

این داداش کله پوک من سرمواز دستش

کند فکر کنم دستش داغون کرد.

خوب من که الان کاردارم بریدبه خانوم

فرهی بگید بیاد رسیدگی کنه.

نع لازم نیست داداش منم الان تو اتاقش نیست اومدم بگم برای وقتی که اومد

اتاقش رسیدگی کنید بعد شما خوش

اخلاق تری.

پرستار لبخندش عریض تر شد... باشه

الان میام... مادر جان اینم از داروهات

کاری داشتی زنگ و بزنی پرستار بیاد.

الهی خیر ببینی مادر باشه.

پرستار: خوب بریم.

فرهاد: بابام مگه نمیگین حالش خوبه

پس بزارین برم ببینمش.

پرستار: اقایکی بیاد به این اقا بفهمونه

زنشون الان تو مراقبت های ویژست

چند ساعت بعد میارنش تو بخش.

بابای فرهاد دست فرهاد و گرفت کشوند اون ور.... فرهاد لج نکن بزار وقتی آوردنش بخش ببینش.

اما....

اما بی اما حالا مثل بچه خوب برورو

تخت دراز بکش حالت که سر جاش اومد برو ببینش.

پرهام: خانوم پرستار بفرمایید این دست اقا.

۳۱- پرستار: آخه این چه کاریه شانس

اوردیدر گتونو پاره نکردین.

پرستار که رفت فرهادیه لگد به پرهام

که پایین تخت وایساده بودزد.

پرهام: هووووی چته وحشی رم کردی؟

بابا فرهاد: پرهام این چه طرز حرف

زدن با برادر بزرگتره ته؟؟

پرهام: وایااا مگه چشم ند...عه چشم داشتین که دیدین چه جوری جفتک

پروند و ناقص مون کرد.

لا اله الا الله.

فرهاد: خبر مرگت چیه عین پروانه دور

این پرستاره میچرخه؟؟

پرهام: تورو سننه.... بعدشم کی گفته

من مثل پروانه دورش میچرخم اون

داره خودش مثل پروانه دورم میچرخه.

فرهاد: چقدر هم که تورا ست میگی دیدم

چه جور داشتی دربه در دنبال اتاق ۱۲

میگشتی.

تواز کجا فهمیدی اوراقی تو که داشتی

جوش شیرین تو میخوردی؟؟؟

بابای فرهاد و پرهام: اخی اینا چه الفاضیه

که بهم میدین مثل بچه ادم خوب

حرف بزنین.

خواهر شیرین: اقا پرهام ناسلامتی

شوهر خواهرم پلیسه ها!!!!!!.

پرهام به خودش اون قیافه هایی که

میگن... اییییش چندش گرفت وگفت....

قبل از این که شوهر خواهر شما باشه

دادش من بوده ها!!!! امن نمی دونم تو

با این هوشت یه وقت این جایی اذیت

نشی.

حالا نکه شما خیلی باهوشی؟؟؟؟

فرهاد زد پس کله هر کدوم که یکیش

این ورتخت ویکیش اون ورتخت بود....

اهههه گمشید برید اون ورعرعر کنید.

پرهام: بی خاصیت... با ادا... پرستار

جوووووونم پرستار جوووووونم

بیا که زدن سر معشقتو شکستن.

فرهاد: خف بمیر بانبینمت دوروبر این

پرستاره ای هااااا.

پرهام: نه داداش دوروبرش نمیبینی

تو بغلش میبینی.

مامان فرهاد و پرهام: استغفرالله خجالت

بکش پسریا برو تا خودم از اتاق پرت نکردم بیرون.

پرهام: مامان به خدا شوخی کردم... اصلا

دیگه حرف نمیزنم آ آ اه.

بابای شیرین: شیرین و آوردن بخش.





غلط کردی....بعدشم سومین کلمت بود

نه اولی.

ای مارموز تومیشنیدی وجواب نمیدادی؟؟؟؟

حال نداشتم وگرنه یه کشیده هم تو

گوشت می خوابوندم.

من بمیرم برای حال نداشته شیرینم

حالاچرا خوابونی تو گوشم؟؟؟؟

برای اینکه هرازگداری لازمت میشه

کجابودی اون دوهفته؟؟؟

شیرین حق داره باید زودتر از اینا پیداش

میکردم سرموانداختم پایین....به قران

مجیدهر کار از دستم می اومد کردم اما

پیدات نمی کردم.

باشه حالا سر تو بیار بالاها ما رو دستگیر

کردین؟؟؟

از وقتی تو رو پیدا کردم از پیشت جم

نخوردم سروانم گفت که بی خیال

ماموریت بشم و پیشو تو باشم.

۳۲\_ این یعنی کم کاری منم که بهترم

بهتره بری بقیه ماموریتتو انجام

بدی.

نه حالا.....

همین که گفتم الکی که این همه وقت

کتک نخوردم که اخرش نیمه رهاش

کنم.





برسام با پس گردنی که به ارش زد  
رفت پیش فرهاداروم زدبه پشتش  
وگفت...انتظار که نداشتی خنگول بعد  
پیداو خوب شدن زنش توان قیافه  
باشه.

خووووب بابا خوشتیپ.

فرهاد:همارو دست گیر کردین؟؟؟

برسام:نه والاین رسول هم که چیزی نمیگه.

ارش:میگم فرهادمی خوام بروهمون  
روشی که قبلاروش پیاده کردی پیاده  
کن شاید حرف زد.

برسام یه چپ چپ به ارش نگاه کردو  
گفت...لازم نکرده.

ارش: خوب بابانخواستیم حالافرها

نمی خوای واسه بهوش اومدن زنت یه شام بهمون بدی؟؟؟؟

فرهاد خندید و گفت... ای به چشم آماده بشید که میریم همین رستوران نزدیک

کلانتری.

ارش: تو خرج نیوفتی یه وقت خدایی

نکرده.

فرهاد: اتفاقاً از شیکم تو میترسم... میترسم

علاوه بر محتویات میز منم بخوری.

همگی زدیم زیر خنده و راه رستوران و

در پیش گرفتیم... من نصف بیشتر

حواسم همش پیش شیرین بودم

می خواست الان پیشش باشم اما

اون الان این و ازم نخواسته ازم

خواسته که مسبب کتک خوردناشو

پیداکنم وبه سزاش برسونم همین

کارومیکنم توافکارم بودم که گوشیم

توجیبم لرزیداسم شیرین وکه دیدم

ناخداگاه خنده رولبام اومدوازیچه هاا

دورشدوم وار تباط وصل کردم.....

سلام شیرینم....

سلام فرهادخوبی؟؟؟

اره عزیزم توخوبی؟؟

اوهوم کجایی؟؟

جناب سروان وموهدبرای بهوش اومدنت وپیداشدنت ازم شام خواستن

اوردمشون شام بدم.

عهههه دیونه اید دیگه؟؟ازهماچه



خبر؟؟

۳۳\_والارسول حرفی نزده نمیدونم

خبرازش نداریم بچه هادنبالشن.

من وكجا پیدا کردین؟؟

تویه زیرزمین تنگ وتاریک کلبه ای

چطور؟؟

ولی من همچین جایی نبودم.

چییی؟؟؟

من توزیرزمین یه ویلای بزرگ که طبقه پایینش استخر بزرگ بود زندانیم کرده

بودن.

واقعاااا...ادرس اون جارومیدونی؟؟؟

نه تو ترکیس ولی میتونم چشمی تایه جاهاییش ونشون بدم.

باشه پس حالت که خوب شد میریم.

نه تا اون موقع خیلی دیره.

اما حال توهم مناسب این سفر نیستش.

ولی من حالم خوبه هرچقدر هم لغتش

بدیم به ضررمونه تازه من تایه جاهاییش و دیدم بقیش چشماموبسته

بودن از اونجابه بعد و خودتون باید

پیدا کنید.

ولی....

ولی بی ولی دیگه فرهاد من حالم خوبه.

بزار ببینم چیکار میشه کرد.

اوهوم بی خبرم نزار.

باشه... پس فعلا شیرینم.

فعلا فرهادم.....

فرهاد: شیرین میگه من اون جایی که

شمامنو پیدا کردین نبودم جای دیگه

بودم.

ارش: مثلاً کجا؟؟

گفت چشمی میتونه اونجا روشن بده

تو ترکیس از یه جایی به بعد هم چشماتو بستن.

برسام: آگه این جور باشه که ماسه قدم



نه شام نمی خوام حال شیرین واسه

این سفرمساعد نیست.

نگران نباش یه پرستارم باخودمون

میبرین که اگه خدای نکرده اتفاقی

واسه زاهدافتادپرستاربه دادش برسه

الانم یه یاعلی بگوو بلندشو.

باشه داداش.

ارش: اوووه نفهمیدم چی شووود؟؟ داداش....اگه به اون حساب

باشه ماکه بیشترحق اب وگل داریم.

برسام:پس تابه عنوان یه گل لگدت

نکردم خودت باپای خودت بلندشو

بریم.

ای باباشام که نداشتین کوفت کنیم  
 دیگه تهدید نکنید... به زرس قاطع  
 میگم من با تهدید کننده هابرخورد قانونی  
 نمیکنم هالالا.

برسام: زرنزن برو ببینیم.

۳۴\_ برسام

باروبندیلمون و جمع کردیم وبابچه ها  
 راهیه ترکیه شدید .....  
 تاجایی که زاهد میدونست راهنماییمون  
 کردولی بقیه راهو بعدیه هفته معتلی پیدا کردیم ونامحسوس هما و افرادشو  
 زیر نظر گرفتیم از اونجایی که معلوم  
 بودهما از یه نفر دیگه دستور میگرفت  
 ما هم نباید بدون فکر وارد عمل بشیم  
 وقتی نوچه هاش اونجور سرسخت باشن پس صد درصد خودش وانمیده...

فرهاد: خوب حالا چی میشه؟؟؟

این میشه که باید دونفر از ما بره قاطیه  
اونابشه.

ارش: اما چطوری؟؟؟

برسام: باید به عنوان یه خریدار یا  
سرمایه گذار واردشون بشیم.

ارش: اما چطوری؟؟؟

برسام: باید معرف داشته باشیم که از  
طریقه اون بهمون اطمینان داشته  
باشن که کارمون راحت تر بشه.

ارش: اما چطوری؟؟؟

برسام: ارش یه باردیگه بگی اما چطوری همچین بالگد از توون پرتت میکنم

بیرون که چشم که باز میکنی نفهمی

کی پخش زمین شدی...

فرهاد: خوب راست میگه...

اصلا من حرف نمیزنم خودتون کارارو

کنیدولی مطمئن باشید که پرونده

بدون من هیچ روندی نخواهد داشت.

فرهاد: یکم برای خودت پیسی باز

کن.

ارش: ای به چشم..... تسسسسسس.

فرهاد: عههههه پیسی از کجاوردی؟؟؟

ارش: سرراه از سوپری گرفته بودم با





سرشیرجه میزدم تو بغل شیرین.....

برسام: پس اینایی که تومشمان ماله

کین؟؟؟

ارش: خوب میتونستید بدون کتک زدن

هم از پرسین و خواهش کنین که به شما

هاهم بدم.

فرهادمشماروازدست ارش کشیدو

گفت.... خفه بابا..... وهمه مشغول

باز کردن پیسیاشون شدن..تسسسس..

ارش: حالا کیوکی میره پیش اون.....

برسام: چی شدارش؟؟؟

۳۵\_اون...اون...این جاجیکار...چیکار

میکنه؟؟؟؟؟؟

فرهاد:کی؟؟؟؟ درست حرف بزن

ببینیم چی میگی؟؟... که یه دفه ارش

وگورگرفت ومی خواست بره اونجا

به همه چی گندبزنه که بابرسام جلوشو

گرفتیم.

برسام:چه مرگته ارش؟؟ این چه کاری بودداشتی میکردی؟؟ داشتی گندمیزدی به همه چی.

شیرین

ازخشم ارش واقعا تعجب کردم تا به حال ارش این جورى عصبى نبود

همیشه خندون شوخ بودحالاچی

عصبیش کرده الله وعلم....

برسام:ده چته خوب بگو کسی رواز

دوربین دیدی که میشناختیش؟؟؟

ارش بادندونای کلیدشده که نشون از  
خشمش بودگفت... کمنداینجا چه غلطی  
میکنه؟؟؟

شیرین: کمنددددد؟؟؟ اون کیه؟؟؟

سکوت.

فرهاد: خوب یه چیزی بگو دیگه.

کمند دختر خالمه مامان باباش از دوساله گیش از هم جدا شدن و هر کدوم رفتن

پی کار خودشون کمند از بچگی پیش

مابزرگ شده بود.

شیرین: چرا بود؟؟؟ چرا الان اینجاست

به نظرت؟؟؟

بابام خدایا مرزا ز همون اول از خالمو

شوهر خالم خوشش نمیومد یکم سر

سنگین با کمند رفتار میکرد کمند هر وقت

کار اشتباهی میکرد بیشتر عصبی میشد

کمند دختر خوب و ساکت و توداری بود

تا حالا با اون همه رفتار بابام یه بار هم

حاضر جوابی نکرد ساکت می موند

تا بابام غرزدناش تموم بشه بعد میرفت

تو اتاقش همیشه میفهمیدم بعد از

اینکه بابام باهاش اونجوری که حرف

میزدمیشست و گریه میکرد منم میفهمیدم و تنه اش نمیذاشتم از همون

بچگی هوش و داشتتم نمیذاشتم

پسر اذیتش کنن یاد ختراکه بهش

چیزی میگفتم اینقدر دعواشون میکردم و آخرش میگفتم الان میرم

به مامانتون میگم چیکار کردین

اوناهم برای این که نرم به مامانشون

بگم میومدن از کمند معذرت خواهی

میکردن و برق شادی رواز چشای کمند

میتونستم بخونم تا اینکه بزرگ شدیم

هیچ فاصله ای بینمون نیافتاد همون

مثل گذشته هاااا بودیم تا اینکه معنیه

عشق و عاشقی رو فهمیدیم چشم که

باز کردم دیدم بد جور گرفتار کمندم

هر روز با خودم میگفتم امروز میگم که

عاشقشتم ولی تا امیدم حول میگردم

وزود فلنگ و میبستم به ماه من همین

جوری بودم که آخرش از دست خودم کلافه شدم این باردیگه جدی تصمیم

گرفتم که بهش بگم تا خواستم دهنمو

باز کنم گفت...عه داداشی کی اومدی؟؟

دنیاروسرم خراب شد انگاریه سطل

اب یخ روم ریختن باورم نمیشد که

کمند منوبه چشم برادر میبینه چشم

پرازاشک داشت میشد که زود از کنارش

رفتم که لوندم خودم و از اون روز

دیدنش برام سخت میشد زمانی

میرفتم می اومدم که اون یامدرسه

باشه یاخواب حس کردم دنیابرام

تموم شده تااینکه یه روزاومدم خونه

دیدم مامان داره گریه زاری میکنه

هی میگه بچم کمند تابفهمم چی شده

مردموزنده شدم کمندازخونه رفته

بودیه نامه گذاشته بود

(خاله ببخشیداگه بی خدافظی رفتم

فقط بدون که خیلی دوست دارم

خیلی نمی تونستم دیگه تواین خونه

بمونم حس میکنم سربارم اضافم

میرم که یه زندگی جدیدبسازم

ارش ازتوهم معذرت می خوام که



خدافظی نکردم اومدم اداره که ازت

خدافظی کنم امانتونستم پیام جلو

ازهمون دور دیدمت خیلی دوست

دارم ارزوی خوشبختی واست دارم

خدافظ همگی.)

۳۶- همون لحظه بود که کمرم ازرفتن

کمند شکست روزانوهاام افتادم

هرچی دنبالش گشتیم پیداش نکردیم

که نکردیم تواین چندوقت نه خواب

داشتم نه خوراک مامانم یه بوهای

برده بوازعلاقه من به کمند اماچیزی

نمیگفت تاخودم باهش حرف بزنم

کمند هیچ وقت پیداش نشدومن تا

به الان چیزی از کمند حرف نزدم تاالان

که تواین خونه دیدمش.

شیرین: یعنی الان کمند تو این خونست؟؟

ارش: اره ومن نمی دونم اون اونجا

چیکار میکنه به هر حال من باید از اون

خونه بیارمش بیرون.

فرهاد: اول باید یه رابط پیدا کنیم که

به واسطه اون وارد خونه بشیم.

شیرین

تا اون حرف میزدن من از شون دور شدم

و درخواست صحبت بالادن قری رو

کردم.....

فرهاد: نه اینجوری همیشه باید یه فکر

دیگه کرد.

شیرین: من فکر رو کردم.

برسام ارش فرهاد: چه فکری؟؟؟

شیرین: مگه دنبال یه رابط نیستین؟

سه تاشون باهم گفتن.... چرا هستیم

اما از کجا؟؟؟

شیرین: یکی هست به اسم ساشازند

اون کمکمون میکنه که وارد اون خونه

باشیم.

فرهاد: این ساشازند کیه؟؟ تو از کجا میشناسیش؟؟ چی شده

که می خواد بهمون کمک کنه؟؟ اصلا...

شیرین: فرهاد جان عزیزم اروم باش

تا بگم.

فرهاد: باش.

تاشماها حرف بزید من درخواست  
صحبت بالادن قرقری رو کردم اون حاضر  
شد که بهمون کمک کنه گفت یه نفر  
هست که خیلی بهم مدیونه ازش  
بخوام بهتون کمک میکنه.

ارش: حالا این ساشارواز کجای شه

پیداش کرد؟؟

همگی از لحن جدیدی ارش جا خوردیم  
تا حالا ارش و اینقدر جدی ندیده بودیم.

شیرین: گفت وقتی به ساشا گفتم خودش پیداتون میکنه.

برسام: حالا ماتاکی باید....

شیرین: فکر کنم خودشه.

فرهاد: گوشی روبده به من.

بیا.

فرهاد: بله بفرمایید؟؟؟

\_سلام... من ساشازندهستم از طرف ....

فرهاد: بله بله خوب هستین؟؟

\_ممنون... چه کاری از من برمیاد؟؟

فرهاد: بهترینست رودرروراجب کارمون

حرف بزنییم؟؟

شما میاید سرقراریامن پیام؟؟

شما محل قرار و بگید ما میاییم فقط ما

ترکیه هستیم.

بله اطلاع دارم ادرس اس ام اس می کنم.

ممنون منتظریم.

بله حتما خدافظ.

خدافظ شما.

برسام: چی شد؟؟

فرهاد: قرار بریم سر قرار تا راجب کارمون

رودر و حرف بزنییم... بیاییم ادرس محل

قرار.

برسام: پس ماتفردا صبح ساعت نه کمی

اطلاعات جمع میکنیم.

فرهاد: اوهوم.

۳۷- برسام: سلام سروان برسام ایزدپناه

هستم ایشونم ستوان ارش موهد ایشونم ستوان فرهاد هدایت و ایشونم

همسرشون هستن از اشناییتون هم

خوشبختیم.

ساشا: سلام... همچنین... حالا چه کاری

از من برمیاد؟؟؟

برسام: شما نقشتون تو خونه هما چیه اون

جاچیکاره اید؟؟ چطور شده می خوابید

به ماکم کنید در صورتی که از ادمای

هما هستین.؟؟

ساشا: من اوایل جنس میفروختم به

هما... من ادما هما نیستم یکی از مشتریاش هستم والان دلیل حضورم

در این جا به خاطر لادنه بهش مدیون

بودم والان باین کارم دینی که داشتم

پربه پر میشه.

ارش: چرا اوایل مگه الان دیگه نیستین؟؟

ساشا: به سه سالی میشه که این کارو

گذاشتم کنار..... خوب میشنوم.

فرهاد: ما از تون می خواییم از طرف خودتون مارو ببرید توخونه هما.

ساشا: چرا من؟؟؟

ارش: برای اینکه شمارو میشناسه صد

درصد هم بهتون اعتماد داره اگه ما از

طرف شما بهش معرفی بشیم شکی نیست به بودنمون تو اون خونه.



ساشا: باشه موادتون واماده کنید بهتون

خبر میدم.....

فرهاد: برسام مواد اامادن.

برسام: حالا باید منتظر خبر ساشا باشیم.

ارش: ساشاعه پیام داده اگه موادتون

امادس به این ادرسی که میگم بیاین

یه خونه باغه.

برسام: خوب پس منتظر چی هستین

زودباشین بریم که کلی ازو قتمون تلف

شده.....

ساشا: خوب الان شما به اعتبار من دارین

میرین خونه هما و هما هم می خواد که

منم باشما هاشریک باشم تنهایی به

شما اعتماد نمیکنه فقط به این شرط

قبول کرده که مشتری باشین.

برسام: قبول..... حالا از کی قراره بریم؟؟؟

ساشا: همین حالا هم میشه... فقط الان

کدومتون میاد؟؟؟

برسام: من وارث.

فرهاد: پس من چی؟؟؟

برسام: تو بهتره به کارای دیگه رسیدگی

کنی این کارو بسپردست من وارث.

فرهاد: باشه.....

ارش

بالاخره اون روز رسید که پامونوبزاریم

تو خونه هما نمیدونم چطور خودمو با

کمند روبه رو کنم اینقدر از دستش

عصبانی هستم که مطمئن نباشم وقتی

دیدمش چه عکس و عملی از خودم نشون میدم فقط این و میدونم که

باید تنها گیرش بیارم تا همه چیوبهش توضیح بدم تا موقعیت شغلیمو فاش

نکنه بابرسام و ساشا رفتیم روی کاناپه ای که خدمت کار اشاره کرد نشستیم

تا همایباید همین که هماباعصا از پله ها

اومد پایین ساشا از جاش بلند شد و ما هم

به تبئیت از ساشا و خوب پیش رفتن

ماموریت همین کارایی رو که ساشا

انجام میده روانجام میدیم چشمم همش دنبال کمنده اما انگار نیست که نیست.....

ساشا: سلام همایون خان.

هما فقط سر تکون دادویه نگاه خریدارانه ای به من و برسام انداخت و باهمون

قیافه نشست که همون لحظه یه خدمت

کاربرای پزیرایی اومد که ساشا رو

به حرف آورد.

ساشا: عه پس کمند کجاست؟؟؟؟

همین که اسم کمند و شنیدم اونم از

زبون ساشا انگار بهم برق دیست و بیست

ولتی وصل کردن محکم مشتمو به

دسته ی مبل گره کردم که دست برسام

و رودستم احساس کردم.....

۳۸\_هما: کمند فقط خدمت کار مخصوص منه اجازه نداره وقتی غریبه ای وارد این خونه میشه دیده بشه.

ساشا: اهاااان اخه دختر بانمک و خوشکله ای.

هما: ساشا تا ده سال دیگه هم پاپی کمند

باشی من اون وبهت نمیفروشم.

ساشه: خداییش بدجور چشمم و گرفته  
 همایون خان من که حرفی ندارم فقط  
 برای چند ماه می خوامش بعدش دوباره  
 مال خودتون.

هما: نع.... خوب چی آوردین؟؟

من انگار کمرشده بودم هنوز توشک حرفای  
 ساشا و هما بودم اصلا متوجه حرفای بین  
 برسام و ساشا و هما نبودم حس میکنم  
 الان دودداره از سرم بلند میشه همون جور تودرگیری باخودم بودم که دیدم  
 برسام و ساشا از جاشون بلند شدن من  
 هم به تبثیت از اون دو تا از جام بلند شدم  
 و گوشمو دادم بهشون ببینم چی شده....

هما: خدمت کار راهنماییتون میکنه.

ساشا: منم دیگه برمیگردم خونه خودم.

برسام: ممنون از پذیرایتون مزاحم نمیشیم دیگه میریم خونه ساشا جان ما باهم تاروف نداریم.

هما: بهتره همین جاباشین تا کمی با کارمون اشنابشین.

برسام: باش ممنون.

خدمت کارا ومدو اتاق ونشونمون دادو

رفت من یه راست رفتم روی تخت اما

انگار برسام دنبال چیزی میگشت خواستم بپرسم دنبال چی میگردی که

چشم و ابرو واسم اومد بیخیالش شدم

روی تخت دارز کشیدم وساعدمو گذاشتم

روچشام اعصابم خورده خورد بود حوصله

حلاجی کردن حرفای برسام ونداشتم

یعنی کمند استغفرالله.....

برسام: ارش؟؟؟ ارش؟؟؟....

ارش:هااان چیه؟؟؟

برسام:هااان چیه بی ادب بلند شو بریم

پایین واسه شام چقدر می خوابی؟؟؟

ارش:وااای من کی خوابم برد.

برسام:چه بدونم بلند شو که از گشنگی

دارم تلف میشم.

توبرومن یه دوش بگیرم میام.

اروم دمه گوشم خم شد گفت....ارش

اینجادوربین داره حواست و جمع کن.

باسرم بهش فهموندم که باشه فهمیدم

پس برسام داشت اون موقه دنبال

دوربین میگشت.....

هما: بعد از شام آگه خواستین می تونین

یه چرخه تو باغ ووبلا بزیند.

ارش: خیلی ممنون واقعاااا مشتاق

بودم که چرخه تو باغ بزیم.

هما: دیگه داشتیم فکر میکردم حرف زدن

بلدنیستین.

ارش: خخخ بله خستگیه راه بود.....

برسام: ارش از فرصت خوب استفاده

کن وهمه چی روزی بر نظر بگیر.....

ارش: بالارودیدی؟؟؟



داشتم حرف میزدماااا...نه ندیدم چطور؟؟؟

پس من میرم به بالای سرک بکشم.

ارش یه وقت سوتی ندی هالا میدونی

که هم هماون بالاست هم همه جادوربین داره.

خوووب حواسم هست.

بی توجه به تذکرات برسام پله هارو

درپیش گرفتم کلی اتاق اون بالا بود

اماچه جوری میفهمیدم تواون اتاقا

چه خبره ازکجامیدونستم همتوکدوم

یکی ازاین اتاقاست یاکمند توکدومه

من مطمئنم که کمند باید توبکی ازاین اتاقا باشه خودم تودوربین میدیدم

ازبالا میاد پایین ازپایین میره بالا...از

اونجایی که موفق به پی بردن تو

اتاقا نبودم بیخیال اومدم پایین.....

ویلا چیزی نداشت رفتم تو باغ ته

باغ یه انباری به چشمم خورد که نگهبانش هم دوتاسگ سیاه که باقلاده بسته شده بود... الان  
باید ازدوجا

سردرمیاوردم که امکان پذیر نبود

اول از همه اون طبقه بالا بعد اون

زیرزمین باید یه فکراساسی کنم واسه

طبقه بالا...اره خودشه باید به ساشا

بگم تایه مهمونی ترتیب بده تاهمارو

ازاون بالابکشه پایین تا من بتونم به

راحتی داخل اتاقا بشم تا کمند و پیدا

کنم اگه کمند و پیداکنم میفهمم که

تواون زیرزمین چی هست.....

۳۹\_برسام:ارش میفهمی چی میگم؟؟؟

ساشا:اخره من چه مهمونی ای ترتیب بدم بگم به چه مناسبتی؟؟؟

برسام:اهاه دلیلت واسه مهمونی چیه؟؟؟

ارش: من تودید زدن باغ وویلا به دوتا

چیز رسیدم.

برسام: خووووب.

ارش: یک... توطبقه بالاکلی اتاق هست

که نمیدونم کی توشه کی توش نیست... برسام از حالت چهرش بهم

فهموند که فهمیده منظورش کیه پس کارمن وراحت کرد رفتم سراغ دومیش... و دومیش اینکه ته

باغ یه

زیززمینی هست که نگهباناش دوتا

سگه که اگه اون مهمونی برگزاربشه

هم میتونم از وجود ادمای تواتاقا با

خبر بشم هم چیزی که تو اون زیرزمینه.

ساشا: من تا حالا متوجه هیچ زیر

زمینی تو باغ نشدم فکر نمیکنی اشتباهی دیدی؟؟

ارش: نه درست دیدم اگه تو متوجه  
نشدی به خاطر اینکه فقط به دریچه  
کوچیک دیده میشه و مسلما درش مخفیه.

ساشا: فکر کنم عقل از کله همکارمون  
پریده.

برسام: ولی من اشکالی تو نقشه ارش  
نمیبینم فکر هم نکنم مشکلی پیش  
بیاد تو بیزحمت ترتیب مهمونی روبده.

ساشا: بگم اخه مهمونیه کیه اگه مهمونی هم هست خوب چراتو خونه باغ خودم  
نمیگیرم.

ارش: چه بدونیم بگوا اینجابرگتره یا  
نه نه بگوا اگه میشه می خوام تغییری  
تو محل مهمونیت ایجاد کنی.

ساشا: با اینکه میدونم قبول نمیکنه اما

باشه تلاشوم میکنم.

برسام: ممنون ساشا.

خواهش.

سه روز طول کشید که ساشا همارو

راضی کنه تا به مهمونی توخونه به

پا کنه همین که مهمونی شروع شد

برسام و گذاشتم واسه خبر دادن اتفاقات

خودم رفتم طبقه بالا یکی یکی شروع کردم به باز کردن در ایا که توشون پراز

وسیله بوداما کسی توش نبود به اتاق

وسطی از سمت راست که رسیدم

دست انداختم به دستگیره باز

نشد کلافه بیخیال اون اتاق و درش

شدم رفتم سراغ بقیه که اونا هم خالی

بودن فقط یه درمونده بود که با هزار

امید دست به دستگیره انداخت

بازش کردم ویه دخترودیدم که جلو دراور داره موهاشوکه تا پایین کمرش اومده روشونه میزنه....

دختره:اکرم سینی رو بزاررو تخته و برو.

باشنیدن صداش پاهام قفل شد مغزم

دستورنداد هنوزم که هنوزه صدای کمندو میشناختم اون خودش بود کمند

من اشکام جاری شد که کمند برگشت

طرف من بادیدن من انگار اونم کوپ

کرده بودبرس ازدستش افتاد قطرات

اشکش وکه پشت سر هم میریخت

رو صورتش بهش اجازه دیدن نمیداد

از جاش بلندشد همون طور که لب میزد

ارش ارش میومد جلو به خودم اومدم

در اتاق وبستم رفتم جلو شونه های

کمند وگرفتم نشوندم روی تخت.....

کمندم اروم باش گریه چرامیکنی؟؟؟

کمند: ارش تو... تو... اینجا...

اروم باش گلم فقط یادت باشه به کسی

نمیگی که منومیشناسی نمیگی که من

یه پلیسم باشهههه؟؟؟

باشه به کسی چیزی نمیگم... اما تو اینجا

چیکار میکنی منو از کجا پیدا کردی؟؟

کلانشستم زمین زل زدم تو چشاش...

تو چرارتی تو چرا اینجا ای؟؟

جواب منو بده؟

تو جواب منو دادی؟؟

اول من پرسیدم.

خوب منم از تو بزرگ ترم.

جفتمون ساکت شدیم چون مثل گذشته

هااا داشتیم باهم حرف میزدیم و جفتمون هم متوجه شدیم من یه

لبخند تلخی زدم اما کمند دستشو

گذاشت رو چشاش و گریه سر داد....

چرا اون کارو کردی کمند؟؟ چرا رفتی؟؟

اینجا چیکار میکنی؟؟؟

از جاش بلند شد و با حرص اشکاشو

پاک کرد و گفت.... از اینجا برو... برو دارم

زندگی میکنم.

خشم تو تمام رگام جریان گرفت منم

مثل خودش از جام بلند شدم و شونه

هاشو گرفتم و گفتم... با این سروشکل

داری زندگی میکنی؟؟ با این همه ارایش؟



کوش اون کمندی که باچادر بیرون

میرفت؟؟ کوش اون کمندی که محرم

نامحرم میکرد؟؟

خودش واز دستام جدا کرد وگفت...

اون کمند دیگه مرد...مرد...میفهمی

الانم از این جابرواگه نری جیغ میزنم.

۴۰\_ به سوال اگه بگی میرم.

بگو زود باش.

چرا از خونه فرار کردی؟؟؟

برای اینکه عاشقت بودم دوست داشتم

اما توبه روی خودت هم نمیآوردی

وقتی هم که به روی خودت آوردی

که دیگه دیر شده بود خیلی دیر من  
تصمیمم وگرفته بودم.

ازاینکه کمند هم یه روزی عاشقم بود  
شکه شدم... واسه چی دیر بود؟؟  
چرا دیر بود؟؟؟ تصمیمه چی گرفتی؟؟

از مدرسه اومده بودم خونه از عمد  
ارچم اومدم که خاله رو بترسونم

ناخداگاه متوجه حرفای بین خاله  
وبابات و شنیدم مامانت متوجه

علاقه جفتمون به هم شده بود  
وایه اومم با بابات درمیون گذاشته

بود بابات گفت اگه فرهاد بخواد  
با کمند ازدواج کنه از ارث محرومش

میکنم از این خونه هم باید واسه

همیشه بره عاقش میکنم اون لحظه

نفسم بند اومد داشتم دیونه میشدم

همونطور اروم که اومده بودم اروم

از خونه زدم بیرون رفتم تویه پارک

اگه میرفتم خونه خاله متوجه ناراحتیم

میشد اونقدر نشستم تو پارک تا کمی

از حالم بهتر بشه بعد بدم هر چند که

بهتر نشده بود اما اون روزم گذشت

تا اینکه تصمیم گرفتم از این خونه که

همش سر بار بودم بزارم برم از اون خونه

که یه اضافه بودم بزارم برم فکر میکردم

که اینجازندگیه بهتری واسم هست

امانبود از ترس اینکه به عنوان یه

برده جنسی فروخته نشم پناه اوردم

به اکرم که خدمت کاربود کلی التماسش

کردم که منو همذاه خودش کنه که

ازم به عنوان یه خدمت کار کاربکشن

حالا که فهمیدی بذوتنهام بزار.

الان چی؟؟ الان نمی خوامی که ازاین

جهنم بری بیرون؟؟؟؟

بیام بیرون کجا برم؟؟ بیام خونه شوهر

خالم که دوباره بد تراز قبل ازش سرکوفت بشنوم؟؟؟

بابا بعد فرار تو سخته کرد مرد اون متوجه

کارش شده بود از رفتنت عذاب وجدان

گرفت اخرش تحمل نکرد ومرد.

کمند بابیت گفت... واقعااا مرده؟؟

اره... حالابابامن برگردیم تهران باهم

ازدواج میکنیم زندگیه خوبی میکنیم.

اگه حرفات تموم شد برو.

تواون زیر زمین ته باغ چیه؟؟؟

اووووف نمی دونم.

کمند خواهش میکنم مابرای دستگیریه

هماودارودستش اینجاییم به کمکت

نیاز دارم.

باورکن من اطلاعی ندارم ولی اینو

میدونم که اون یه راهه به یه جایی  
همابعضی وقتا که میره توش یه هفته  
بعدهش یاچه میدونم بعد چندروز میاد  
بیرون.

ازکمکت ممنونم....رفتم سمت دربرگشتم  
طرفش چگفتم...ولی فکر نکن که اجازه  
میدم که اینجامونی...زودازاتاق زدم  
بیرون.

برسام:کجاموندی تووووووو؟؟؟

ارش:باید ازکمند یه چیزایی میپرسیدم.

برسام:همابهمون شک کرده.

ارش:اصلا مهم نیست توفقط ازش چشم برندار.

ساشا: این جاچه خبره؟؟؟ این هما خفم

کرد بس از شما دو تا سوال کرد دیگه

به منم شک کرده.

برسام: یه چیز بود حل شد.

ساشا: فکر نکنم به هر حال مهمونی هم تموم شد من رفتم شب خوش.

شب خوش.....

ارش: برسام؟؟؟ برسام؟؟؟ بیدار شو.

برسام: چیه چه خبره بزار بکپم.

همارفته تو باغ.

خوب رفته که رفته بگیر بکپ.

نه نه داره میره سمت همون زیرزمین

ته باغ که بهت گفتم.

۴۱\_وای به حالت گیر بیفتیم ارش.

حالاتو حواست باشه که نگهبانه نبینت.

خوب اون سگارو می خچای چیکار

کنی فکراون و کردی؟؟

اره.

خوب چی؟؟؟

یکم سم پیدا کردم از اشپز خونه ریختم

رواین گوشتا تابندازم جلوی سگا.

می خوای بکشیشون.



شرمنده داداش اگه میدونستم باخودم

داروی خواب اورمیوردم همینم به

زورپیداکردم.

اوووف حالاچقدرطول میکشه تا عمل

کنه.

اینقدری ریخته که درجا عمل کنه....

بفرمانگفتم.

حالادرش کجاست؟؟؟

بیا اون گوشه اونجاست.

کوش؟؟؟

داداش من زمین ونگاه کن نه دیوار

یه دریچس بفرما برو تو.

بابامتفکر.

فعلا متفکر این همایون خانه ببین چی

ساخته.

به نظرت به کجا راه داره.

بیازاین ور.....هییییس.

چی شده؟؟؟

پشت درانگار یه چند نفری هستن.

حالاچی کارکنیم؟؟؟

خودت واماده کن برای یه درگیری مفصل.

دیونه شدی بدون اصلحه؟؟؟

توفکر بهتری داری؟؟؟

نه امادم بریم.

برسام

درباز کردیم وبانج تا نگهبان درگیر شدیم.....دخل نگهبانارو که دراوردیم

به راهمون ادامه دادیم اون زیرزمین

تنگ وتاریک اخرش منتهی شده بود به یه خونه باغ بزگترو بهتر تجملاتی تر

از چیزی که میدیدم تعجب کردم با

ستم دنبال ارش گشتم که دیدم اونم

تعجب کرده همادوزانوروبه یه مبل

زمین نشسته وسرش به پایین داره



بودودیده نمیشد از جاش بلند شد و

برگشت سمت من وارزش.....چشمام از

اون بیشتر باز نمیشد مس.....مستانه....

برسام:مس...مست..مستانه ..تو..

ای...نجا...

مستانه:اخییییی شوهر بیچاره من

رودست خوردی نه؟؟؟فکر نمیکردی

که این کسی که اینجا به عنوان رئیس باند نشسته زنت باشه؟؟؟؟

یه قه قهه بلند سردادو ادامه داد.....

واقعامن خودمو تحصین میکنم که

چطور بدون هیچ عیب ونقصی نقشمو

به عنوان همسریه پلیس بازی کرده

بودم.....

برسام:یعنی چی من نم...نمی فهمم

یعنی توبانقشه اومدی توزندگیم و

همسرم شدی؟؟؟؟

دوباره مستانه قه قهه بلندی سردادو  
گفت...اره برای اینکه تمام کارام تمام  
نقشه هااام خوب پیش بره اومدم و  
زنت شدم تاراحت تر به کارام رسیدگی  
کنم.

که باشنیدن اژیر پلیس هما ومستانه  
به خودشون اومدن واصلحه روگرفتم سمت من وارش... ارش هم  
مثل من شکه شده بود امااون به خودش  
اومد و پناه گرفت اماامن هنوز توشک  
چیزی که دیده بودم ....بودم وگلوله به  
کتفم خوردوتازه فهمیدم اوج بدبختی

روارش به زورمنوکشوند سمتی که  
خودش پناه گرفته بود ارش تونست هماروبه زمین بزنه ودستگیرش کنه



اصلحشو جلوم گرفت اما من نمیتونسم

اصلحمون بهش نشون بگیرم من

نه می خواستم نه میتونسم بهش آسیب

برسونم اما اون بیرحمانه بهم شلیک

کرد و بعد توسط بچه هادستگیر شد....

داشتن میبردنش که باداد گفتم صبر

کنید.... باهمون توانی که برام باقی

مونده بود خودمورسوندم بهش...

برسام: فقط اینوبهم بگو... این پنج

سال زندگی که باهم مردیم همش

دروغ بود؟؟؟

مستانه بیرحمانه پوزخندی زد و گفت...

نه دروغ نبود منتهی نقشمم دروغ نبود.



همون جور بهش خیره شدم تا اینکه بردنش باورم نمی شد نه باورنمی کردم

که کسی رو که این همه نه نه خاطراتی

که لب دریا با هم داشتیم همه وهمه و

دروغ بود... میدونم که دیگه برای من

نیستی... میدونم که دیگه بهم علاقه ای

نداشتی... امادلی که تنگ باشه این

حرفانمی فهمه... مهربون تر از من اگه

دیدی نشونم بده... که اینجوری بخوای

بسوزونیش ولی باز هم با عشق نکات

کنه... با عشق به گذشته های با تو بودن

فکر کنه... هنوز عشق تو سینش باشه

نه نفرت نه کینه نه سیاهی...

اخه چی برات کم گذاشتم که این کار

وکردی اخه واسه چی؟؟؟؟...

دیگه نای نالیدن هم ندارم....

ارش: کجا کمند؟؟؟

کمند: ولم کن چی از جونم می خوای؟؟؟

بامن بمون تادستگیری نکنن ببینم می تونی یه این کارو در حق خودت کنی

که اخر جونیت جور دیگه تباه نشه؟؟؟

پشت میله های زندان تباه نشه؟؟؟

باشه نمیره همینجام دستمو ول کن.

اووووف اروم بگیر دودیکه ببینم چی

شده اخه.

مگه بادست من می خوای ببینی چی

شده خوب ول کن دستمو.

نه این بار دیگه نه ولت کنم که دربری.

اه ول کن دیگه.

بهتره دست وپانزنی که اون وقت مجبورمیشم دستت وبه دستم دست

بندبزنم.

نمی خوام ولم کن.

باشه حالاکه توداری اینجوری میکنی

اینم ازدست بندل اعقل کسی بهمون

شک نمیکنه.

میزنم توسرت هالاکه دست بندو بازکن

ازدستم.

هییییش رئیسم داره میاد.

بهتر منم بهش میگم ولم نمیکنی.

اونم خیلی شیک خوب میگره باید بری زندان.

سرگرد رادمنش: خوووب چی شد موهد

سروان وچیکارش کردن؟؟

سروان و بردن باامبولانس بیمارستان همینجاها ماورئیسشم وبقیه افرادشون روهم بردن تهران که تکلیفشون روشن بشه.

پس این دختر چرا اینجا موند با اونانرفت؟؟

قربان اولاً این دختر خدمت کار بوده

تو اون خونه فقط کار میکرده دوما

شمانگراش نباشید من خودم کاراش و

انجام میدم خودم میارمش تهران.

باشه.

ارش: اووووف میبینی دخترادموبه

کجاهااااا که نمیکشونی.

به من چه مگه من گفتم؟؟

کمند دست بند و باز میکنم مثل دخترای

خوب توماشین میشینی هاااا.

اوهوم.

۴۳\_ همین که توماشین نشست دوباره

به دردست بندزدم طلب کارانغ برگشت

سمتم و... واااچیکار میکنی؟؟؟

کمند به جون مامان بهت اعتمادندارم میتروسم که بازفرارکنی نمی خوام

حالا که پیدات کردم تونگه داشتنت

کوتاهی کنم.

باعجز گفت...بابادستم کنده شد فرار

نمیکنم باز کن دستمو.

نه همیشه دیگه بحث و تمومش کن.

ماشین و روشن کردم و راه افتادم کمندم

دیگه چیزی نگفت سرشو به پنجره

تکیه دادو بعد یه ساعت خوابش برد

کتمواز صندلیه عقب برداشتم روی کمند

انداختم...چقدر دلم تنگ این کمند کوچولوم بودم باورم نمیشد که کمند

پیداش شده اگه مامان بفهمه میترسم

از خوشحالی سخته کنه اره اینقدر

خوشحال میشه که سخته میکنه باید

اروم اروم بهش بگم نه یه دفه ای.....

نفس بده که برایت نفس نفس بزنم...

نفس به جز تو نخواهم برای کس بزنم...

مراسیر خودکردای دعایم کن....

که آخرین نفس رادراین قفس بزنم.....

درد جدایی , سخته خدایی؛

وقتی نداری نای و نوایی؛

قلب شکسته میشه هوایی؛

وقتی نداره هیچ کس و کاری....

وقتی تو با من نیستی از من چه می ماند؟

از من جز این هر لحظه فرسودن چه می ماند؟

از من چه می ماند جز این تکرار پی در پی؟

تکرار من در من مگر از من چه می ماند؟

غیر از خیالی خسته از تکرار تنهایی؟

غیر از غباری در لباس تن چه می ماند؟

از روزهای دیر بی فردا چه می آید؟

از لحظه های رفته ی روشن چه می ماند؟

آخر هر قصه... زندگیه هر شخص قصه...

یکی به هم میرسه... یکی بهم نمیرسه...

تویکی بود و یکی نبود هر قصه...

یکی میشه, اون یکی بود قصه...



یکی همیشه,اون یکی نبود قصه...

توی قصه یکی به داد هم میرسه...

یکی نمیرسه...یکی بهت خنجر میزنه...

یکی نمیزنه...یکی توزندگیت میاد

میشه همه کست...اما اخرش میفهمی

که تنها کست گذاشت بی کست...

البته همه ی اینا فقط توقصه نیست

توواقعیتم پیدامیشه.....

کسی مثل برسام که حتی یه درصدم

فکر نمی کردم که اخرش زنش بشه

سردسته همه ی اون کارای خلاف

بشه سردسته همه ی خلاف کارا

اماچیکارمیشه کرد یه صبح که

خورشیدبه اسمون نیومده برسام با

چشمای اشکی خیره به داریه که

مستانش باید حلق اویز بشه تنها کسش

چه بخواد چه نخواد میزارتش بی کسش....بعدازاعدام زنش کاغذ استعفایش رو گذاشت رومیز رئیس

دیگه نخواست پلیس بشه پیگه نخواست شغلشو ادامه بده به یاداچن

لحظه ای که اصلحه دستش بود میوفته

که برسام دلش نمیومدکه شلیک کنه

اماچطورمستانه دلش اوندشلیک کنه

دیگه زندگیه برسام همین جا تموم.....شد.....

ارشم بعد ازاون همه ناز کشیدن کمند

و کمند هم بعداز اون همه ناز کردن

بالاخره تن به ازدواج دادن.....

شیرین وفرهاد هم بعد ازاون همه مشکلات وقهر واشتیا صاحب دوتابچه

دوقلوشدن یکی دختر یکی پسر که اسماشون

ارش:میگم فرهاد زنت بعد اون همه کتک صاحب بچه شد خوب من میگم

این چه کاری بود خوب خودت یه

گوش مالیه حسابی بهش میدادی

که این همه سال منتظر نشینید.

فرهاد باسیخ تهدید وار جلوش گرفت

وگفت...ارش میکشمت....ودنبالش کرد

روزسیزده بدر بود ارش وکمند باپچش

فرهادشیرین هم بادوقلوشون اما برسام

بین اونان بود برسام برای همیشه تموم

شد.....

دوستان امید وارم رمانم رضایت بخش

شما دوستای گلم باشه وازرمانم نهایت

لذت وبرده باشین

برای ارتباط بانویسنده له ایده زیر

مراجعه کنید

**yeganeh\_M\_N@**

این رمان رمان اختصاصی سایت و انجمن رمان های عاشقانه میباشد و تمامی حقوق این اثر برای رمانهای عاشقانه محفوظ میباشد .

برای دریافت رمانهای بیشتر به سایت رمان های عاشقانه مراجعه کنید .

[www.romankade.com](http://www.romankade.com)